سخنرانی مسجد سید - اصفهان جلسه 12

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَريَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَ الدّاهِرينَ.

(لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) [1]

گفتار ما در موضوع علائم و نشانه‌های نبوّت انبیاء حَقّه و امتیاز آن‌ها از مُتُنبّیان کاذب و حُقّه بود. چون ریاست معنوی و روحانی، مطلوب و مرغوب همگان است و ممکن است نااهل‌هایی به دروغ، ادّعای نبوّت کنند و امر بر عموم مردم مشتبه شود، باید خداوند متعال به سُفرا و انبیای حَقّه خودش، نشانههایی را عطا کند که آن بزرگواران به آن نشانه‌ها، از دروغگویان و از مُتُنبّیان نااهل، ممتاز و جدا شوند.

عرضه داشتم علائمی که خداوند به انبیاء داده دو علامت است و تشخیص این دو علامت هم ، برای عموم طبقات مردم، سهل و آسان است و آن دو علامت، عبارت است از: «علم وهبی الهی» و «قدرت وهبی الهی». یعنی علم و قدرتی که از مجاری عادی و سُنن طبیعی بشری حاصل نشده باشد. این دو، علامت حقّانیت انبیاء است.

مسأله علم را دیشب به عرض مبارکتان رساندم. و امّا امشب در موضوع قدرت مطالبی را بیان می‌کنم. برای این موضوع هم ابتدا باید مثالی ذکر شود و مطلب در طی این مثال، مُبَین و واضح شود.

در توانایی‌های جسمانی، ملاحظه می‌فرمایید دو نوع توانایی در افراد بشر است. یک نوع توانایی، آن است که به وسیله ریاضت‌ها و زحمت‌ها و کلفَت‌ها و ورزش‌ها پیدا میشود. مثلاً شخصی ضعیف المزاج است؛ به او دستور ورزش میدهند؛ ورزش‌های قدیم یا جدید، ورزش‌های متنوّع و

مختلف. و از جمله مثلاً راه رفتن، و همچنین تقویت کردن مزاج با خوردن غذاهای مقوّی و زندگی کردن در محیطهای بی‌آلایش که هوای آن پاک و صاف و بی‌آلایش، و آب‌های آن تمیز و گوارا و بی‌آلایش باشد، آفتاب فراوان به بدنش برسد و بخورد و الی غیر ذلک، یا ورزش‌های صناعی مانند رفتن به ورزش‌خانه‌ها و ورزش کردن. این آدم ضعیف، هر دو نوع ورزش را عمل میکند. در نتیجه مزاجش قوی میشود، قدرتش زیاد میشود، عضلات و ماهیچه‌های او پیچیده و محکم میشود، اعصابش قوی میشود. این یک نوع توانایی است که در این انسان ضعیف، پیدا می‌شود، ولی این توانایی، بر اثر زحمت‌ها و ریاضت‌ها و ورزش‌ها و مشقّاتی است که متحمّل شده تا اعصابش و عضلاتش قوی گردد.

یک نوع دیگر، توانایی‌هایی است که خِلقی و فطری است و خدا به او داده است. مرد کوهستانی از مرد شهرستانی قوی‌تر است. حضرت امیرالمؤمنین7 میفرماید: «إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيةَ أَصْلَبُ عُوداً وَ الرَّوَاتِعَ الْخَضِرَةَ أَرَقُّ جُلُوداً» [2] درخت شهرستانی و بُستانی، خیلی مامانی بار آمده است! سایه‌پرور شده است. لهذا زودشکن است. گر چه رؤیت و منظره‌اش زیباتر است، سبزی و خرّمیاش زیباتر است، و لیکن آن قدرت و قوّتی را که باید داشته باشد، ندارد. ولی درخت کوهستانی قوی‌تر و محکم‌تر است. چوب‌های کوهستانی مقاومتش در مقابل عوامل مخرّب طبیعت بیشتر است. این، امری خِلقی است. مردمان کوهستانی قوی‌ترند، خاصّه که اگر اغذیه مقوّیه بخورند، خاصّه که اگر رعایت بهداشت را بکنند، نطفه‌هایی که از آن‌ها به عمل میآید، بسیار قوی است. این قدرت و این توانایی، قدرت و توانایی الهی و خِلقی و فطری است. قدرت و توانایی کسبی و به دست آوردنی از راه ریاضات و ورزش‌ها نیست. این توانایی جسمانی را فهمیدید؟

حالا بیایید در روح. روح انسان هم استعداد توانایی‌های عجیب دارد. راه توانایی روح هم، ریاضت روح است؛ همچنان که راه توانایی بدن، ریاضت بدن است و مالش دادن اعصاب است و آن را در کلفت و مشقّت انداختن است تا قوی شود، قوّت روح هم این چنین است؛ یعنی بر اثر ریاضت و فشار به روح، توانایی روحی پیدا میشود.

من این‌جا چاره‌ای ندارم و باید یک مقدار مطلب را توسعه بدهم و نظر به مباحث آینده، دانستن این مطلب برای اغلب شما ضروری و لازم است. روح انسانی، بالذّات قوی است و لیکن بر اثر زنجیرها و کند و بندهایی که در این عالم طبیعت به دست و پای او خورده است، ضعیف شده است. یکی از کند و بندها، بند چشم است؛ یکی، بند گوش است؛ یکی، زنجیر زبان است؛ یکی شهوت

است، شهوت بطن و فرج هر دو؛ یکی غضب است؛ این‌ها زنجیرهایی است که به دست و پای روح بسته شده است و روح را ضعیف و ناتوان کرده است. انسان از راه چشم، به این سو و آن سو کشیده میشود؛ از راه گوش به این طرف و آن طرف کشیده میشود؛ از راه شکم که بدتر از همه. این احساسات چنان روح انسان را ضعیف کرده است که از یک پشه هم ضعیف‌تر شده است! اندک تمایلی به غذای چرب و شیرین، او را مرهون همه منّت‌ها و پستی‌ها و ذلّت‌ها میکند. ولی اگر بخواهند روح را قوی کنند، باید این کند و بندها را از دست و پای روح بردارند و باید روح را از علائق جسمانی آزاد کنند.

مطلب را به مثال دیگر بیان کنم. روح مانند یک جسم نورانی است که اشعه‌اش از سوراخ‌های مختلفی پراکنده میشود. اگر بخواهند آن را قوی کنند، باید به انوار او کانون بدهند، باید روزنه‌ها را ببندند و از یک روزنه، نور روح را عبور دهند؛ در نتیجه روح قوی خواهد شد. ذرّه‌بین را دیده‌اید؟ ذرّه‌بین انوار پخش شده را در یک نقطه خاص، کانون می‌دهد و عبور میدهد. وقتی که در یک نقطه خاصّ کانون گرفت، قوی میشود. لذا جسم‌هایی که در محاذات او واقع میشوند، میسوزاند. قدیمی‌ها که چُپُق میکشیدند، توتون چپق خود را با ذرّه‌بین آتش می‌زدند. صرفه‌جویی می‌کردند از این که گوگرد مصرف کنند! چرا؟ برای این که انوار پخش شده منتشره متشتّت، در یک نقطه جمع میشد و قوی میشد. روح هم این چنین است. انوار روح از روزنه‌های حواس خمسه ظاهری و حواس باطنی پراکنده است. باید این‌ها را در یک نقطه جمع کرد. وقتی در یک نقطه مجتمع شد، قوی میشود.

این‌جا یک نکته کوچک برای بعضی از جوان‌ها عرض کنم. این مَنیتیزم که ملاحظه میفرمایید، هیچ عاملی جز محاصره روح در یک نقطه ندارد. فقط عاملش همین است و عامل دیگری ندارد. میخواهند چشم را قدرت دهند و توانا کنند تا بتواند در طرف تأثیر کند، مثلاً طرف را منیتیزم کند و او را بخواباند. چه کار میکنند؟ چند راه دارد. یک راه آن را میگویم: یک کاغذی را در مقابل چشم خودشان به دیوار نصب میکنند. در این کاغذ، یک دایره کوچکی را به وسیله مرکب سیاه میکنند. آن وقت در یک فاصله معین، 5 متر یا 10 متر، کمتر یا بیشتر، میایستند و به آن دایره سیاهی که در وسط کاغذ سفید است نگاه می‌کنند بدون این که چشم را به هم بزنند و بدون این که پلک چشم حرکت کند. آن شخص، به قدری نگاه میکند که چشم خسته شود و پلک بی‌اختیار به هم بخورد و یا چشم به آب بیاید؛ هرگاه چنین شد، رها میکند. نوبت دیگر، باز فردا، مجدداً به همین دایره سیاه نگاه میکند. البتّه روز دوم، حصرِ نفْس بیش‌تر از روز اوّل می‌شود، توجّه و کانون دادن فکر به

یک نقطه، بیش‌تر میشود. اگر دیروز پنج دقیقه نگاه کرده است، امروز ده دقیقه نگاه میکند. فردا یک ربع نگاه می‌کند. تا میرسد به مرحله‌ای که دو ساعت به این دایره سیاه نگاه میکند و پلکش هیچ به هم نمیخورد؛ به اندازه‌ای که دایره سیاه، سفید مینمایاند. وقتی که به این پایه رسید، چشم قوّت گرفته است و قوّت منیتیزمی در آن پیدا میشود. آن وقت با یک توجّه به چشم شما، شما را محکوم خودش میکند، اسیر خودش میکند و شما را به خواب میاندازد. یا مثلاً منیتیزم از راه انگشت‌ها که انگشت‌ها پالس میدهد؛ پالس مثبت میدهد، پالس منفی میدهد. پالس منفی میدهد، طرف را می‌خواباند؛ پالس مثبت میدهد، بیدارش میکند یا بالعکس. این قدرتی که در سر انگشت و در چشم پیدا شده، در حقیقت قدرت روح است از راه چشم و سر انگشتان. این قدرت بر اثر محاصره نفس و کانون دادن فکر پیدا شده است. متوجّه به یک نقطه است، فکرش از تزلزل و اضطراب خارج شده و کانون گرفته است. روح هم از راه فکر، متوجّه به یک نقطه شده است. این فرد، با قدرت پیدا کردن روح، از طریق چشم منیتیزم می‌کند، و می‌تواند طرف را بخواباند، یا از طریق سر انگشتان، طرف را بخواباند و بیدار کند. فقط و فقط عوامل و علل طبیعی و اسباب مادّی‌اش، همین است و بس. سایر قسمت‌ها مثل هیپنوتیزم هم از همین راه پیدا میشود. بلکه بالاتر بالاتر هم از همین راه است که حالا حرف‌های آن‌ها را نمیخواهم بگویم، بعضی جوان‌ها به فکر میافتند، در حالی که کارهای غلطی است و ما در شرع مقدّس، مأمور به این اعمال نشده‌ایم. چندین چشمه از این اعمال را من بلدم که اگر بنای عمل بشود، میتوانم؛ ولی مشروع نیست. «ما خُلِقْنا لِهذا». صرف وقت در این موارد شاید موجب مؤاخذه و مسؤولیت شود. ما مأمور به یک راه‌ها و کارهای دیگری هستیم.

پس کانون دادن فکر، روح را قوی می‌کند. پرده به پرده بالاتر برو، قوّت بیشتر میشود. یک مطلبی برایتان بگویم. رشته‌های ریاضت مختلف است. الآن در همین شهر شما، شاید ده بیست رشته وجود دارد و سابق‌ها بیشتر بود. گر چه الآن اصحاب ریاضت پیر شده‌اند و ریاضت‌ها، هم یک قدری بی‌مغز شده‌اند، ولی با این وجود یک بویی در آن‌ها هست! رشته‌های مختلف، ذکرهای مختلف، فکرهای مختلف، مراوده‌های مختلف، چلّه‌نشینی‌های مختلف. تمام این‌ها، عامل و سبب اصلی‌اش، یک مطلب است و آن مطلب، محاصره کردن نَفْس است؛ به عبارت دیگر نَفْس را در یک نقطه تمرکز دادن است. مثلاً فرض کنید میگوید: بنشین و چهارده هزار مرتبه «لا اله الا الله» بگو. چهارده هزار مرتبه ذکر «لا اله الا الله»، در خانه خلوت، در نقطه معین و در زمان معین، این اثر را میبخشد. این اثر، مال چیست؟ آقایان اهل علم! خوب گوش بدهید. من دارم یک پرده عجیبی از

اسرار مرتاضی را بلند میکنم. این «لا اله الا الله» اثر دارد، ولی آن اثر عمده‌ای که بعداً میگیرد، مربوط به حصر کردن نفس است.

این بحث را در محضر آیات و حجج، به عرض طلاب و محصّلین علوم دینیه و به عرض سایر طبقات می‌رسانم. کاملاً خوشوقت شدم. از این که حضرات آیات عظام و حجج اسلام تشریف فرما شده‌اند. من در محضر آن‌ها مطلب را معروض میدارم که اگر یک وقتی خطایی، اشتباهی و انحرافی در مطلب بود، آن‌ها مرا آگاه کنند. زیرا که هیچ یک از ما معصوم از خطا نیستیم و نباید صد در صد به افکار خودمان اعتماد داشته باشیم.

آن نکته دقیقی که در تمام مراحل سیر و سلوک بشری و ریاضت‌های بشری مندرج است و آن نکته، عامل اصلی است، همین است که من عرض کردم: در یک گوشه شما را مینشاند و میگوید: «چهل شب یا چهل روز، در یک نقطه، به حال اعتزال و انعزال از خَلق بنشین؛ در یک زمان و در یک مکان، فلان ذکر را بگو و بعد هم در فلان مطلب فکر کن.» بدانید، در این روش، «ذکر» خیلی تأثیر ندارد. عمده، آن حالت حبس نَفْس و حصر نَفْس است، روح را محاصره کرده است و از پراکندگی جلوگیری کرده و در یک نقطه آن را متمرکز نموده است. خود این در یک زمان و در یک مکان بودن، محاصره فکر است و خود این حبس نفْس و حصر روح است و این، در قوّت روح اثر دارد.

حاج ملاهادی سبزواری، به نسبت این فلاسفه متأخّر، یک مقدار قدرت‌های نفسانی‌اش زیادتر بود. بر اثر همین مطلب بوده است. چندین سال از خانه تا مدرسه که میآمده است، از یک خط معین میآمده است و چشمش فقط به زمین بوده است. این‌ها محاصره نفس است. این‌ها حبس کردن روح است. این‌ها، تمرکز دادن به فکر است. این‌ها، کانون دادن به نور روح است. لذا روح، قوی میشود. حالا ذکر، هر چه میخواهد باشد. ذکر، بهانه است؛ فکر، بهانه است؛ عمده، تمرکز دادن روح در یک نقطه است. در تمام ریاضت‌ها، سِرّ اصلی که نفْس، قدرت پیدا میکند همین است. چشمه‌های زیادی دارد که اگر من به گفتن آن‌ها شروع کنم یک حرف‌های دیگری بلند خواهد شد و مرا هم راحت نمیگذارند!

مثلاً میگوید: چهل روز بنشین و بگو: «کری پَکی پنکالی، انّ محل کرسالی، کری چَری، مَری چَری» این الفاظ، هیچ معنایی ندارد، این الفاظ مخترعه‌ای است که درویش اختراع کرده است. «چَری مَری، پَری مَری، کری پَکی پَنکالی، انَّ محل کرساری، کری چَری، مَری چری، چاره

چاره، پاره پاره، کتٌّ کرَتٌّ، اَبَلّوسُ مَبَلّوسُ، بودَنٌّ حتّی دَکل اَکل، بِیه بِیه، فَوءَ فَوءَ، چَکیا سارِنو مارنو چِکاهُنَّ فُک» از این ردیف چهل پنجاه تا بلدم. این یک منتری است. این منتر، نه فارسی است، نه عربی است، نه ترکی است، نه هندی است. هیچ چیز نیست بلکه یک الفاظی است که ردیف کرده‌اند.

مثلاً فرض کنید: «کتَکاتٍ کتَکوتٍ کتَبانٍ کتَبَه». یا «چِلکافِشُن چِلقافِشُن»! این‌ها، هیچ معنایی ندارد. این‌ها یک الفاظی است که درویش و کسی که مخترع است، اسم و ذکر خودش را قاطی این الفاظ کرده است. این، رمز بزرگی است! اقطاب و مراشد بزرگ، این را که من الآن میگویم نفهمیده‌اند. والله نفهمیده‌اند! ای مطلب که از دهان من در میآید، ممکن است به گوش آن‌ها برسد و یک چیزی بفهمند! اسم ذکر خودش را در یک عبارات مزخرفی داخل میکند، آن وقت دستور میدهد و می‌گوید: «چهل شب برو در یک نقطه، صد و ده مرتبه این را بخوان. به یک مطلب هم متوجّه باش؛ این اثر را میگیری.» مثلاً آن اثر چیست؟ فرد گزیده شده را چاق میکنی یا عقربی را خشک میکنی! من این‌ها را دیده‌ام که میگویم! لفظ نمیگویم. «فلان منتر را بخوان، عقرب را خشک میکنی، خشک! میمیرد! فلان منتر را ریاضتش را بکش، بعد بخوان؛ عقرب، بند به بندش جدا میشود.» همین طور که میخوانی یک بندش میپرد، مرتبه دوّم می‌خوانی، بند دوم می‌پرد، بند سوم می‌پرد؛ پنج بندش میپرد و میمیرد! این‌ها را من دیده‌ام! خیال نکنید صرفاً لفظ میگویم. «فلان منتر دیگر را بخوان و کف بزن. تا هر کجا که صدای دست زدن تو برود، گزندگان از گزیدن میافتند.» و این چنین هم می‌شود.

این اثری که پیدا شده، مال عبارات نیست؛ این اثر، مال حصرِ نفْس است. یا خود مرتاض اولیه نفْس را در محاصره انداخته، روحش قوت گرفته و قدرت روح از راه این الفاظ بروز میکند، و یا به آن کسی که اذن و اجازه داده است. اذن و اجازه، اثر دارد و جهتش هم این است که چشمه وجود این مأذون به اقیانوس اذن دهنده متّصل میشود و این بهره و قدرت را از او میگیرد. این هم عامل تأثیر اجازه بود که گفتم.

حال در این ریاضت‌ها یا ریاضت‌های دیگری که برای سیرهای نفسی و دیدن ستاره‌ها و دیدن انوار و شنیدن صداها میکشند، تمام این‌ها عاملش و سببش و آن چیزی که ریشه کار است، یک مطلب است. آن چیست؟ حصر نفْس، محاصره کردن روح و روح را کانون دادن در یک نقطه. این

کار، روح را قوی میکند. روح که قوّت پیدا کرد، اثر میکند؛ خواه از طریق حقّ باشد یا از طریق باطل. مواظب باشید چه میگویم! «خواه از راه حقّ یا از راه باطل.»

یک درویشی بود که چند سال قبل مُرد؛ به اصطلاح خودشان «خرقه تهی کرد». او در پاکستان بود. رفقای من گاه گاهی که میرفتند به او سر میزدند و گزارش‌های او را برای من می‌آوردند. شانزده سال تمام در یک زاویه و گوشه‌ای در یک مغاره کوهی که امتداد آن مغاره تقریباً ده متر بوده، زندگی کرده و هیچ بیرون نیامده بود، هیچ. هیچ! آن هم به این صورت که عقب مغاره رو به دیوار و پشت به در مغاره نشسته بود. خوراکش هم خوراک‌های عجیبی بوده است: یک مقداری مشروبات الکلی می‌خورده و یک مقداری هم بعضی دواهای مقوّی میخورده است؛ لذا فضولات هم کم داشته یا هیچ نداشته است. او نَفْس را این چنین محاصره کرده بود. او خود را شانزده سال از دیدن، از شنیدن، از چشیدن، از بو کشیدن، از لمس کردن، از تخیلات، از همه این‌ها انداخته و در یک نقطه، روح را نگهداشته است. قهراً روح قوی میشود. قدرت پیدا کرده بود و از غیوب و قلوب اطّلاع میداد. این گونه مردم الآن هم هنوز در پاکستان و هندوستان هستند. ریاضت آن مرتاضان، باطل، خلاف شرع، مورد مؤاخذه و دارای مسؤولیت است، ولی در عین حال روحش قدرت پیدا کرده است. چرا؟ برای این که روح محاصره شده است.

هست حيواني که نامش اُسْغُر است تا که زخمش میزني، بِه میشود نفْسِ مؤمن، اُسغُري آمد يقين

او ز زخم چوب، زَفت و لُمتر است او ز ضرب چوب، فربه میشود کو ز زحمت میشود چاق و سمین

اگر به روح فشار بیاورید، روح قوی میشود. حرف‌هایی است که اگر بگویم، میترسم بعضی جوان‌ها به میل بیفتند و در این راه‌ها بروند و بعد خرابیاش برگردن من باشد که راه را گفته‌ام! مطلب، همین است. هر چه بر خودت فشار بیاوری، روحت قوی میشود، خواه فشار شرعی باشد یا غیر شرعی. قوّت که پیدا کرد، میتواند تصرّف کند. قوّت که پیدا کرد، شعاعش زیادتر میشود و نفوذ علمی‌اش بیش‌تر میشود. من مرتاضی را دیدم که در اثر یک ریاضت اربعینی، چشمش قوی شده بود که تا بیست متر پشت دیوار را نگاه میکرد و می‌دید. توجّه می‌کنید؟ ریاضت او هم به هیچ وجه شرعی نبود.

ریاضات باطله، خیلی است؛ آثار هم دارد. جوکی‌های هندی، ریاضت‌های باطله خیلی میکشند. جوکی دو سال یک لنگی میایستد! فهمیدید؟ یعنی روی یک پا میایستد، یک پای دیگرش را با

دستش یک سال بالا نگه میدارد. یا دستش را این طوری می‌کند یک سال دستش را این طوری نگه می‌دارد. این فشار بر روح است، این محاصره روح و حبس کردن نفْس است. در حبس و محاصره، روحش قوی میشود. آن وقت پاره‌ای از اِخبارات غیبی را میکند؛ پاره‌ای از تصرّفات را می‌کند. سِرّ مطلب هم همین بود که عرض کردم. عبارات بهانه است. در عبارات، اسمِ ذکر خودشان را مندرج میکنند. شعرها و رباعیات ابوسعید ابوالخیر را که اگر ریاضتش را بکشند اثر دارد، سرّش همین است که اسم ذکر ابوسعید ابوالخیر در این رباعیات مندرج است. این هم رمزش است که هیچ یک از این مرشدها نمیدانند؛ هیچ یک از این قطب‌ها اطلاع ندارند. فقط از دهان من در آمد!

خلاصه کلام، حال یک عدّه، روح را با این ورزش‌ها تقویت میکنند، مثل آن کسانی که بدن را از راه ورزش، با راه رفتن و تمرین کردن، قوی میکنند. یک عدّه هم روح را از راه ورزش روح و زحمت دادن روح تقویت میکنند و قدرت‌های متنوّعی به دست میآورند. من دیده‌ام یکی از مرتاضین را که یک ریاضت خاصّی کشیده بود. چون هر چشمه‌ای، یک ریاضتی دارد. یک ریاضت خاصّی کشیده بود. هر کس را که میخواست بِکشَد و بیاورد، پیشانی او را در نظر میگرفت و یک عملی میکرد؛ او از جایش کنده میشد و میآمد! این را من دیده‌ام! وقتی میخواست کسی را روانه کند، یک عملی میکرد و یک توجّهی میکرد، طرف را بلند میکرد و از مسجد او را به بیرون می‌پراند؛ یعنی کاری می‌کرد که آن شخص بیاختیار بیرون برود. آن احضارش بود، این تبعیدش بود. بر اثر ریاضتی که کشیده بود، روح را در این دو چشمه قوی کرده بود. احضار، تبعید، تمریض، افناء و اهلاک و امثال این کارها، همه روی ریاضت‌ها ممکن است؛ چون روح قوی میشود. امّا هر کدام یک ریاضت خاصّ و یک زحمات مخصوصی دارد.

این، یک نوع تقویت کردن روح است. این تقویت روح و این قدرت روح، قدرت کسبی و اکتسابی است. این قدرتی است که از طریق زحمت، در انسان پیدا میشود.

امّا یک نوع قدرت، قدرت کسبی نیست. خدای متعال روح را قوی آفریده است؛ خدای متعال دفعتاً روح را قوی میکند. کرامات اولیاء و معجزات انبیاء از این ردیف است. انبیاء زیر اخیه فلان درویش نرفته‌اند! انبیاء به چِلّه‌نشینی نرفته‌اند، انبیاء نرفته‌اند پابوی فلان مرشد را سال‌ها آب بدهند تا بعد از یک راه ریاضتی، قدرت پیدا کنند! خدا این قدرت و قوّت را به روح آن‌ها میدهد. خدا روح آن‌ها را قوی میکند تا هر تصرّفی را بخواهند، بتوانند انجام دهند. این قدرت، قدرت الهی

است. ولی آن قدرت، قدرت بشری اکتسابی است. این قدرت الهی، مانند آن مزاج قوی است که از یک پدر کوهستانی قوی به عمل آمده باشد. این الهی است. ماهیچه مردمان کوهستانی، قوی است. این بختیاری‌های کوهستانی از شما اصفهانی‌ها خیلی قوی‌تر هستند. ماهیچه‌هایشان پیچیده‌تر و محکم‌تر است؛ اعصابشان قوی‌تر است. این‌ها که این قدرت بدنی را با ریاضت پیدا نکرده‌اند. خداوند متعال این قدرت را از طریق آباء و امّهاتشان به آن‌ها عطا کرده است. این قدرت روحی هم همین طور است.

پس یک قدرتی است که به اکتساب و زحمت و کلفت و کسب پیدا میشود؛ در چشمه‌های مختلف، شعب مختلف، شرعی و غیر شرعی؛ هر دو جورش را داریم. شما اگر چنان چه یک دوره سال روزه بگیرید، روحتان قوی‌تر میشود. شما اگر مقید باشید که شب‌ها، ثلث آخر شب بیدار شوید نافله شب بخوانید و دعاهای وارده را بخوانید، شب‌های جمعه را احیا بدارید، روحتان قوی‌تر میشود. بلا شک، قوی‌تر می‌شود. این قوّت روح در اثر محاصره نفْس است به طریق مشروع. یک قوّت روح هم در اثر محاصره نفْس می‌شود از طریق نامشروع؛ مثل کارهایی که هندی‌ها می‌کنند؛ کارهایی که جوکی‌ها می‌کنند؛ کارهایی که مرتاضین به ریاضات باطله می‌کنند.

خلاصه آن که نشانه انبیاء، دو مطلب است: علم وهبی الهی و قدرت وهبی الهی. این دو، نشانه نبوّت حَقّه است. سفرای الهی باید «علم سینه‌جوش» داشته باشند. به قول ابوعلی سینا، مستکفی به ذات و به باطن ذات، باشند. علمشان از داخل ذاتشان سر چشمه بگیرد، نه از تحصیل پیش ملباجی و ملاباشی و معلّم و دبیر؛ از این طُرق، علم را به دست نیاورده باشند. و لو این که علم، اندک باشد.

این را هم بدانید! لازم نیست که همه انبیاء، به همه علوم عالم، احاطه داشته باشند، خیر! آن پیامبری که باید محیط به علوم اوّلین و آخرین باشد، منحصر است به وجود مسعود اعلی حضرت عقل کلّ، خاتم رسل، یعنی احمد محمود ابوالقاسم محمّد9. او چون نِطاق و منطقه شریعت و دیانتش وسیع است، «فَحَلَالُهُ حَلَالٌ إِلَى يوْمِ الْقِيامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يوْمِ الْقِيامَةِ» [3] و چون بر اسود و ابیض، بر مردم غربی و شرقی، بر عالم و عامی، پیغمبر است، و نِطاق شریعتش به این وسعت است، باید علمش هم این چنین باشد؛ یعنی به اندازه منطقه شریعتش و وسعت دایره رسالتش، باید علم داشته باشد. او باید ابوعلی سینا و فارابی و میرداماد و میرفندرسک و صدرالمتألّهین و خواجه نصیر طوسی، که به او عقل حادی عشر و استاد البشر می‌گویند، همه این‌ها را در شریعتش

بیاورد. لذا باید علم او به پایه‌ای باشد که همه این‌ها را در هاضمه خودش هضم کند، امّا انبیاء دیگر این طور نیستند. (تِلْک الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) [4] . یک پیغمبری است که برای اهل یک قلعه آمده است؛ یک پیغمبری است که برای دو نفر پیغمبر است؛ یک پیغمبری است که برای یک امّت آمده است، مثل حضرت موسی7 برای بنی‌اسرائیل. او بر بنی‌اسماعیل مبعوث نبود، بلکه بر بنی‌اسرائیل، یعنی بچّه‌های یعقوب7، مبعوث بود. لذا باید علم الهی او با نِطاق رسالتش و با وسعت دایره نبوّتش ملازم باشد. نسبت به دایره نبوّتش باید علم الهی داشته باشد.

در هر حال، هر پیامبری به هر میزان که علم داشته باشد، باید علمش از طریق تکسّب و تعلیم و تعلّم به دست نیامده باشد، بلکه باید سینه‌جوش باشد، از داخل ذاتش مُستَمِد باشد و سرچشمه از باطن فؤادش گرفته باشد. قدرتش هم همین طور باید باشد. او نباید زیر دست درویشی کار کرده باشد. چلّه‌نشینی و ترک حیوانی و روی خط نشستن و در یک زمان واحد و مکان واحد، به یک اسلوب و روش واحد، روح را ریاضت دادن و محاصره کردن، نباید در او باشد و باید قدرت خود را از این راه‌ها کسب نکرده باشد. باید دفعتاً، بدون همه این مقدّرات و مقّدمات، یک قدرت و توانایی روحی داشته باشد. در خور نِطاق شریعتش و در خور منطقه و وسعت دایره رسالتش باید قدرت الهی داشته باشد.

این دو نشانه، نشانه انبیاء حَقّه است و ممیز آن‌ها از مُتُنبّیان حُقّه است. آقایان اهل علم! حالا دیگر این بحث‌هایی که متکلّمین کرده‌اند: «سحر چیست؟ معجزه چیست؟ فرق بین سحر و معجزه چیست؟ آیا این جا قاعده لطف هم لازم است به کار برده شود؟» همه این‌ها را دور بریزید. در تشخیص انبیاء هیچ احتیاجی به این مطالب ندارید. باید ما آن کسی را که مدّعی نبوّت است ببینیم این دو نشانه در او هست یا خیر؟ اگر بود، نبی است؛ اگر نبود، نبی نیست. راحت و آسوده! تشخیص این دو نشانه هم آسان است. راه تشخیص این مطلب، مطالعه و بررسی است. با یک مطالعه اجمالی در زندگی این مدّعی نبوّت، این مطلب مشخّص میشود؛ خیلی زحمت ندارد. بیوگرافی و سیره آن‌ها را باید مطالعه کنید. اگر در زمان خودِ مدّعی نبوّت هستید، بروید تحقیقات کنید. اگر بعد از او هستید، در تواریخی که مربوط به او از زمان‌های دور و نزدیک و از جانب دوست و دشمن، نوشته شده است، یک مطالعه‌ای کنید. ما با اندک مطالعه‌ای میفهمیم که این آدم دارای علم الهی و قدرت الهی بوده یا خیر. اگر تشخیص این مطلب را دادید، می‌گویید: پیغمبر است؛ اگر تشخیص ندادید می‌گویید: پیغمبر نیست. تمام شد، راحت و آسوده! این میزان کلی در تشخیص نبوّت است.

حال بیایید در جزئیات وارد شویم... ما نباید سر بی صاحب بتراشیم! ما نباید سنگ غیر را بی‌خود به سینه بزنیم. دارم برای آقایان طلاب عرض میکنم. ما در محلی که مورد ابتلا ما است، همین جا انگشت میگذاریم و مطالب را تمام میکنیم. ما کاری به نبوّت موسی7 و عیسی7 نداریم؛ ما کاری به نبوّت نوح7 و ابراهیم7 نداریم؛ ما نمی‌خواهیم رسالت موسی7 و عیسی7 را اثبات کنیم. قبول داریم که این‌ها پیغمبر بوده‌اند امّا از طریق گفته پیغمبر خودمان9. چون پیغمبر ما9، این‌ها را پیامبران الهی دانسته‌اند و نام آن‌ها را به عنوان نبوّت و رسالت برده‌اند، قبول میکنیم. و ما این مطلب که «آیا موسی7 پیغمبر بوده یا خیر؟ آیا این دلایل و نشانه‌ها که گفتیم در او منطبق بوده یا خیر؟» هیچ کدام از آن‌ها به عهده ما نیست. اگر یهود بخواهند نبوّت موسی7 را اثبات کنند، باید جان بکنَند تا آن دو نشانه را در حضرت موسی7 نمایان کنند! اگر نصاری بخواهند نبوّت عیسی7 را ثابت کنند، باید جان بکنَند این دو نشانه را در حضرت عیسی7 ثابت کنند! ما کاری به اثبات نبوّت موسی7 و عیسی7 نداریم. ما مدّعی هستیم بعد از حضرت موسی7 و حضرت عیسی7 و انبیاء گذشته، یک پیغمبر الهی آمده که شرع او جاوید و بیپایان است و تا دامنه قیامت، شرع، شرع اوست و او عبارت است از وجود مسعود حضرت محمّدبن عبدالله9. ما میخواهیم بگوییم او پیغمبر خداست. کاری به انبیاء دیگر نداریم؛ انبیاء دیگر را قبول داریم امّا از راه گفته این آدم.

ما می‌خواهیم بگوییم خاتم‌الأنبیاء حضرت محمد9، پیغمبر خداست. به چه دلیل؟ به دلیل این که این دو نشانه در او موجود است. چطور موجود است؟ یک سیری در تاریخ زندگانی این آدم میکنیم. نه یک تاریخ، نه دو تاریخ، تواریخ متعدّده‌ای که نوشته شده قدیماً، جدیداً غرباً، شرقاً، از دوست و دشمن، تاریخ حالات این بزرگوار را و سیر زندگانی او را از بدو ولادتش تا ساعت انتهای رسالتش مراجعه میکنیم. ایشان در چه منطقه‌ای زندگی کرده است؟ طرز زندگیاش چطور بوده است؟ به اتّفاق عرب و عجم، جدید و قدیم ، غربی و شرقی، منطقه حجاز و مطلق جزیرة العرب در دوره ولادت و حیات این پیغمبر9، از تمام مراحل علم، صفر بوده و خالی بوده است. مثل سرِ کچلِ طاس که یک دانه مو ندارد، یک کلمه علمی و یک جمله عرفانی در جزیرة العرب وجود نداشته است. بروید تاریخ را نگاه کنید. دشمنان این پیغمبر9، جورج سیل [5] انگلیسی، یکی از دشمن‌های خیلی قوی این پیغمبر9 است و علیه دین اسلام کتاب‌ها نوشته است و بعضی از منحرفین اخیر هم از روی کتاب‌های او، پاره‌ای از شبهات را برداشته‌اند و در قلب جوانان القاء می‌کنند. این آدم دشمن سر سخت پیغمبر9 است. او در کتابش مینویسد که جزیرة العرب در دوران ولادت و حیات این پیغمبر9، هیچ نوع از انواع علوم را نداشت.

خدا ان شاء الله همه شما را از راه زمین به مکه مشرّف بفرماید. اگر از راه زمین بروید، می‌بینید زمین عربستان، مثل سر کچل، شوره‌زار است. یک دانه درخت ندارد، یک چشمه آب ندارد، یک نهر جاری ندارد. یک برّ قفری است با شن‌های سیال گوگردی، آفتاب تابان از بالا و شن‌های سیال از زیر. یک چنین سرزمینی است. خود عرب هم از جنبه روحانیت، در دوران پیغمبر9 یعنی قبل از ولادتش و هنگام حیاتش این طوری بوده است. کتاب وجود نداشت؛ کاغذ و قلم معنا نداشت؛ مُلایی در بین نبود؛ مکتبی در بین نبود.

مطلبی برایتان بگویم تا یک قدری هوشیار شوید. پیامبر9 سیزده سال در مکه بودند و در این مدّت سیزده سال، یک قسمت از معارف و علوم قرآن تجلّی کرد، بعد که آن حضرت به مدینه آمدند، علم از سرچشمه پیغمبر9 جاری شد. روزی در مدینه رد میشدند، دیدند یک انبوه جمعیتی دور کسی را گرفته‌اند. مثل معرکه‌های درویشی که یک عدّه جمع می‌شوند. دیدند یک جمعی، دور کسی را گرفته‌اند. پیغمبر9 فرمودند: «این جا چه خبر است؟» گفتند: «یا رسول الله! این فرد علامه است، علامه آمده!» میدانید «علامه» یعنی چه؟ یعنی «بسیار بسیار دانا». ما در فارسی میگوییم: فلانی «دانا» است، عرب میگوید: «عالم». ما می‌گوییم: فلانی «بسیار دانا» است، عرب می‌گوید: «علام». ما می‌گوییم: «بسیار بسیار دانا» است، عرب می‌گوید: «علامه»؛ یعنی بسیار بسیار دانا. پیغمبر9 فرمودند: «مَا الْعَلَّامَةُ؟» آی قربانت بروم، یا رسول الله! چطور مراقب نکته‌ها بوده‌اند! نفرمودند: «مَنِ العلامة؟» اهل علم! دقّت بفرمایید. فرمودند: «مَا الْعَلَّامَةُ؟» در فارسی ما میگوییم: «این منبر چیست؟ این کاشی چیست؟ این سنگ حوض چیست؟» نمیگوییم: «کیست؟» اما در مورد این آقا میگوییم: «این آقا کیست؟» نمیگوییم: «چیست؟» کلمه «کی» در ذوی‌العقول استعمال میشود و کلمه «چی» در غیر ذوی‌العقول. در واژه عربی هم همین طور است. وقتی میخواهند بگویند: «این کیست؟»، میگویند: «مَن هذا؟» وقتی میخواهند بگویند: «این چیست؟» میگویند: «مَا هذا؟». «مَا» در غیر ذوی‌العقول و «مَنْ» در ذوی‌العقول استعمال میشود. پیغمبر9 نفرمودند: «مَنِ العلامة؟» بلکه فرمودند: «مَا الْعَلَّامَةُ؟» علامه چیست؟ در حقیقت یک تحقیری کردند. مردم گفتند: اوه اوه! این آقای بزرگواری که آمده، شیخٌ رجلٌ بزرگوارٌ عِجلٌ جسدٌ له خوارٌ! این، عالم به علم انساب است؛ یعنی میداند این آقازاده، پسر کیست؟ عموی او کیست؟ دایی او کیست؟ خاله او کیست؟ عمّه او کیست؟ این آقای دیگر را هم می‌داند که پدر و مادرش چه کسانی هستند، و آیا این دو نفر با هم در پشت اول و دوم و سوم و پنجم متّصل هستند یا متّصل نیستند؟ علم به انساب، به نسبت‌ها و قرابت‌های نَسَبی دارد.

واضح است که هر سرکه بی‌مزه‌ای البتّه از آب ترش‌تر است! سرکه هر چقدر بی‌مزه باشد باز هم از آب، ترش‌تر است. ببینید این‌ها چه آبی بودند که این سرکه بی‌مزه در مقابلشان علامه شده است! این‌ها چقدر نادان بوده‌اند یک همچنین الاغی، علامه آن‌ها بوده است، علامه آن‌ها! بعد پیغمبر9 فرمودند:

«إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ، آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ.» [6]

علم سه تاست، بقیه دانش‌ها، فضیلت است.

آن قدر، عربستان، خاصّه حجاز از علم خالی بود، که چنین شخصی علامه بوده است! عرب قحطان در یمن بودند و سوابق مختصری از تمدّن داشتند، آن‌ها کاری به شبه جزیره و عرب عدنان ندارند. عرب عدنان که در شبه جزیره عربستان بودند و ناف جزیره، که مرکز علم و تمدّنشان مدینه و مکه و حجاز بوده است. آن وقت ببینید چقدر صفر بوده‌اند که یک همچنین آدمی را علامه میگفتند! علم کجا بود؟ کتاب کجا بود؟ مُلا کجا بود؟ درس کجا بود؟ شخص دیگری را میگفتند که وی عالم به علم اسرار است؛ او، اسرار را دارد. چه چیزی بلد بوده است؟ او فقط اسم جبرائیل را بلد بوده است! یک اسم جبرئیل را بلد بوده، میگفتند: «عالم به علم اسرار است!»

البتّه یک عدّه یهودی بودند که مختصر مطالبی را سینه به سینه از پیشینیان خود شنیده بودند؛ یک توراتِ منحرفِ مُعوجِ کجی هم در دستشان بوده است، همان توراتی که الآن هست و معارف آن معلوم است چیست! این تورات همان توراتی است که در زمان پیغمبر9 بوده است: آدم، خدا را در بهشت میآورد! خدا حرکت میکند! خدا از مُلا بدش میآید! آدم چون گندم را خورده است، مُلا شده است و خدا از او بدش میآید! این چرت و پرت‌ها در همین تورات است و همین تورات هم در زمان پیغمبر9 در دست یهودیان بوده است، یهودیانی مانند بنی‌قریظه و بنی‌قینقاع و بنی‌فلان که در اطراف مدینه بودند. این‌ها در مکه نبودند. معارف این‌ها روشن است چه بوده است؛ همین است که الآن هست: خدایی که میآید و بر یعقوب7 نازل می‌شود و با یعقوب7 کشتی میگیرد و بالاخره نه میتواند او را به زمین بزند و نه خودش به زمین میخورد، و آخرش برکتِ پیغمبری میدهد تا از چنگال یعقوب7 خلاص شود! خدایی که مثل شیر نعره میزند، پاس اوّل شب یک نعره دارد، پاس دوم شب یک نعره دارد، پاس سوم شب هم یک نعره دارد! خدایی که از دهانش بخار بیرون میآید، از بینیاش مثل تنوره آتش دود بیرون میآید، و دهانش هم مثل یخچال، سرد است! این‌ها در همین کتب عهد عتیق است. از خودم نمی‌گویم. آقایان اهل علم و طلاب! من شما را دوست می‌دارم و

برای شما عرض می‌کنم و شما در آینده عمرتان با منحرفین برخورد خواهید کرد؛ باید بدانید. بر شما لازم است یک دوره کتاب‌های فخرالاسلام رضوان‌الله‌علیه را بخوانید. او گند این‌ها را آشکار کرده است: از اول پنج سِفر تورات گرفته تا آخر کتاب‌های عهد عتیق، یعنی «کتاب حِجّی». بعد بروید ببینید مُهملاتی که در این تورات و در کتب عهد قدیم است، چه چیزهایی است؟ خدا شاهد است آدم خجالت می‌کشد! من خجالت می‌کشم شرح بدهم. اگر بخواهم شرح بدهم، سه چهار شب شرح می‌دهم، شما از خنده غلت خواهید زد! این معارف توحیدی یهود است: خدایی که با بچّههایش قهر میکند، با بچّههایش آشتی میکند! خدایی که به بچّه‌ها اُردنگی میزند و آن‌ها را از خانه پدرانشان خارج میکند! خدایی که باز اجازه می‌دهد برگردند! الآن هم همین یهودی‌ها به این مطالب معتقد هستند. یک حرف‌های مُهملی در این پنج سِفر تورات و در کتب دنباله‌اش است که خدا می‌داند بچّه‌های شش هفت ساله ما از شنیدن بعضی از آن حرف‌ها خنده‌شان میگیرد. این معارف توحیدی آن‌ها بوده است. معاد هم که هیچ! یک کلمه ندارند. اصلاً از سر تا پای کتب عهد عتیق بگردید، صحبتی از قیامت و از عالم دیگر و از حشر و نشر و برزخ و قبر و قیامت و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و جهنّم و جنّت، هیچ نیست، هیچ! نوع انذارها و تهدیدها این است: اگر فلان کار را کردید، شیره‌تان زیاد میشود، باغات شما انگور میدهد، میوه‌هایتان خوب میشود! و الا شیره از دست شما میرود، انگورهایتان از بین میرود، میوههایتان خراب میشود، روزی‌تان کم میشود! همه‌اش صحبت خوردنی‌ها است و صحبت همین چیزها! بحث در انذار و تخویف و در تبشیر و تشویق، بحثِ همین مادّیات است. صحبت قیامت نیست. صحبت حشر و معاد نیست. نه معاد جسمانی، نه معاد روحانی. این معارف معادی یهودی‌هاست.

نصرانی‌ها هم خواهر کوچک یهودی‌ها هستند. این‌ها هم جلد دوم آن‌ها هستند! شما چهار انجیلی که در دست آن‌ها است، بخوانید. یک کلمه از قیامت بحث نمی‌کند، هیچ، هیچ! از عالم دیگر و حشر و نشر و ثواب و عقاب و جنّت و جهنّم سخنی نیست. معارف توحیدی آن‌ها را هم که نگاه کنید، می‌گویند: خدا سه تاست و یکی است. خدا را میخورند! چیز عجیبی است! این لوطی‌ها، همین الآن که در دنیا، تمدّن غرب اوج گرفته و دنیا را پُر کرده است، خدا را می‌خورند... وقتی که قورت دادند، با خدایان خودش با عیسی مسیح متحد می‌شوند ... این چرت و پرت‌های انجیل است. و از این ردیف اگر بخواهم بگویم، سه شب چهار شب حرف دارم. این معارف نصاری است. آن هم معارف یهود است.

از 1400 سال قبل از زمان پیغمبر9، گوشه و کنار جزیرة العرب، بعضی از نصاری مثل نصارای نجران بوده‌اند یا بعضی از یهودی‌ها بوده‌اند، مثل یهودی‌های بنی‌قینقاع و بنی‌نظیر و یهودیانی که قبلاً مطالبی را درباره پیغمبر اسلام9 شنیده بودند. این‌ها مطالب مختصری را آمیخته با خرافات از پیشینیان خود شنیده بودند، ولی سایر مردم همین را هم نمی‌دانستند.

این را هم بد نیست بگویم: یهودی دینش، پول است؛ ایمانش، پول است؛ معشوق جانانی‌اش، مادّیات است. از دو هزار سال قبل تا الآن این طور بوده‌اند و الآن هم چنین هستند. این‌ها از پیشینیانشان شنیده بودند که در اطراف حجاز، کوه فاران، «قُدّوسی» خواهد آمد. در کتاب حبقوق نبی که الآن هم هست، این مطلب آمده است. یک قسمت‌هایی از آن کتاب بحمد الله تکان نخورده و امام رضا7 به آن قسمت‌ها استدلال کرده‌اند و ما هم از امام رضا7 یاد گرفته‌ایم. «وَ الحُجَجِ الرَّضَوِیة» که خواجه نصیر می‌گوید، بی‌خود نمی‌گوید. در کتاب حبقوق نبی دارد: «اِلوهَ مِتّیمان یابو وِقادوش مَهَر فاران سِلاه کِسَه شامیم هودو وُتهِلاتو مالِئاه هاآرِتص» [7]

این عبارت، عجیب است! خدا این عبارت را در کتاب حبقوق نبی برای ما مسلمان‌ها نگهداشته است. «الوه متیمان یابو»: خدا از تیمان میآید. البتّه مراد از «خدا می‌آید»، جلوه الهی است؛ مراد آمدن حضرت عیسی7 است. حبقوق خبر داده است.

این جا باز بین الهلالین، طلبه‌ها را آگاه کنم. یک وقتی من با یکی از این بچّه یهودی‌های مشهد صحبت میکردم. چند تا از بچّه جوان‌های مسلمان مشهد با آن‌ها هم سخن شده بودند و آن یهودی‌ها به خانه من آمده بودند و در مورد پیغمبر9 ما بشارات و اِخباراتی از کتب خودشان می‌خواستند. من همین را برای آن‌ها خواندم. آن‌ها رفتند یکی از خاخام‌هایشان به نام «ملا یاقوب» را آوردند. بنا کرد با من صحبت کردن. من همین عبارت را خواندم: «الوه متیمان یابو وقادوش مهر فاران» حالا تقلّب در ترجمه تورات را ببینید! در ترجمه تورات نوشته است: «خدا از تیمان آمد». به آن آخوند یهودی گفتم: مترجمین اینجا تقلّب کرده‌اند. در زبان عبری، «یابو» به معنی «میآید» است؛ «باو» به معنی «آمد» و «یابو» به معنی «میآید» است. «یابو» فعل مضارع است ولی آن‌ها به صورت ماضی ترجمه کرده‌اند. گفت: نخیر! بچّه یهودی‌ها رو به خاخامشان کردند. گفتند: ملای یاقوب! راست میگوید! این آشیخ راست می‌گوید! «یابو» یعنی «میآید». پس اینجا چرا غلط نوشته است؟ آخوند یهودی دید مریدها از او برگشتند. گفت: بله دیگر! اشتباه کرده‌اند!

غرض این که یهودی‌ها نوعاً متقلّب هستند. مترجمین متقلّبند، آخوندهای آن‌ها متقلّبند. من با آن‌ها مناظره کرده‌ام که این حرف‌ها را می‌گویم. تنها به قاضی نمیروم، این را بدانید! خیلی متقلّب هستند. خدا رحمت کند پدر آخوندهای خودتان را! و الله قدر نعلین این‌ها را بدانید. نعلین آخوندهای شما بر آخوندهای نصرانی، بر آخوندهای یهودی، بر آخوندهای زردشتی ترجیح دارد! نمیدانید آن‌ها چطور خر سواری میکنند!

به عبارت کتاب حبقوق نبی برگردیم. «الوه متیمان یابو» یعنی: خدا از تیمان میآید؛ که منظور، تجلّی حضرت عیسی7 است. «وقادوش مهر فاران» یعنی: و قدّوس از کوه فاران میآید و تجلّی می‌کند. کوه فاران، کوه مکه است، به دلیل این که در تورات آمده است که اسماعیل7 در کنار کوه فاران، رشد و نمو کرده است. مورّخین دنیا هم نوشته‌اند که محلّ حضرت اسماعیل7 مکه بوده است. در مکه بزرگ شد. در آیه شریفه (رَبَّنَا إِنِّی أَسْکنتُ مِن ذُرِّیتِی بِوَادٍ غَیرِ ذِی زَرْعٍ عِندَ بَیتِک الْمُحَرَّمِ) [8] ، منظور از «وادی»، مکه است. بعد هم بزرگ شد و با قبیله جُرهُم وصلت کرد و نسل او از قبیله جُرهُم دوام پیدا کرد. این را همه مورّخین نوشته‌اند که کوه فاران، همان کوه مکه است. بعد می‌گوید: «وقادوش مهر فاران سلاه». سر این کلمه «سلاه»، من سه چهار تا پلو به این آخوند پدرسوخته یهودی دادم که به من بگوید معنای «سلاه» چیست؟ امّا نگفت! من یقین دارم می‌دانست و نگفت. تا یک وقتی که فرهنگ عبری به فارسی گیرم آمد. هشت هزار لغت عبری را به فارسی ترجمه کرده بود که خود یهودی‌ها در تهران آن را چاپ کرده بودند. آن را خریدم. دیدم نوشته: «سلاه» یعنی همیشه؛ «وقادوش مهر فاران سلاه» یعنی: قدّوس فارانی جاوید است، همیشگی است، ابدی است، انقطاع ندارد.

«کسه شامیم هودو» یعنی: جلال او آسمان را پر میکند.

«وتهلاتو مالئاه هاآرتص» یعنی: و تهلیلات او (یعنی «لا اله الا الله» او) روی زمین را پُر میکند.

یهودی‌ها، این خبر و اخبار دیگر را شنیده بودند که قدّوس از کوه فاران میآید و پیغمبر فارانی می‌آید و بعد به «طَیبه» یعنی به مدینه میآید و مدینه، آباد میشود. پدرنامردها به اطراف مدینه آمدند، از صد سال قبل زمین‌ها را خریدند و تصرّف کردند که بعد این جا ترقّی میکند! یک جنس‌های عجیبی بودند! به این مناسبت، آمدند آن دور و برها ساکن شدند.

پس یهودی‌ها اطراف مدینه بودند ولی معارف آن‌ها چه بود؟ خوب توجّه کنید! بر شما ایراد نگیرند که یهود و نصاری در عربستان بوده‌اند و پیامبر9، علوم خود را از ایشان فرا گرفته است. بله

بوده‌اند! نصارای نجران بوده‌اند؛ یهود بنی‌قینقاع و بنی‌نظیر و بنی‌فلان بوده‌اند. درست است. ولی اولاً این‌ها در مکه نبوده‌اند، بلکه در اطراف مدینه بوده‌اند در حالی که پیامبر9 از ابتدای ولادت تا سال‌ها پس از بعثت، در مکه بوده‌اند. تازه یهود و نصاری، معارفشان چیست؟ علومشان چیست؟ این علومشان است: خدا می‌آید با ابراهیم7 گوشت برّه می‌خورد! خدا متعال می‌آید با یعقوب7 کشتی می‌گیرد! خدا می‌آید در بهشت راه می‌رود، بعد می‌فهمد که آدم7 دانا شده است. «ای آدم! خوردی؟» «بله!» «دانا شدی؟» «بله!» «ای فلان فلان شده! چرا این کار را کردی؟» خدا با علم، مخالفت دارد و با جهل، موافقت دارد. از این چرت و پرت‌ها! التفات فرمودید؟

آن وقت نسبت به انبیاء چه معارفی دارند؟ نبی زناکار! نبی آدمکش! اگر بدانید این‌ها در کتب عهد عتیق، از انبیاء چه هتکی کرده‌اند! چه مطالبی را که این‌ها به انبیاء نسبت نداده‌اند! واقعا آدم تعجّب می‌کند. این‌ها معارفشان بوده است. این معارف مبدئی‌شان بود؛ معارف معادی هم که نداشتند. علوم دیگری هم نداشتند! یهود، یک دسته احکام داشته‌اند که احکامشان هم معین است. تفاوتش با احکام اسلام، معین و قطعی است.

آن وقت در یک چنین شبه جزیره‌ای که نه از خدا، نه از فردا، نه از بداء، نه از قدر و قضا، نه از مشیت، نه از جلال و جمال و نه از صنع و ابداع و اختراع و نه از ملکوت و مُلک و نه از حقایق عرفانی توحیدی و نه از حقایق عرفانی نفسی، هیچ خبری نبوده است، یک بچّه یتیمی به دنیا آمده که وقتی در رحم مادرش بوده، پدرش در مدینه مُرده است. او در مکه به دنیا آمده و بعد زیر دست مادرش رشد کرده است. مادرش هم در مدّت کودکی‌اش، یعنی در شش سالگی‌اش از دنیا رفته است. بعد زیر دست جدّش عبدالمطّلب7 بوده و پس از درگذشت عبدالمطّلب7، زیر دست عمویش ابوطالب7 رشد کرده است. نه ملایی دیده و نه مکتبی دیده است؛ اصلاً ملا و مکتبی نبوده که ببیند! نه با ملایی نشسته، نه پای منبری بوده، نه کتاب و کتابخانه‌ای بوده، نه مدرسه و دبستانی بوده، نه اهل علم بوده، بلکه خودرو بزرگ شده است. با بچّه‌های مکه، هم‌ردیف بوده و البتّه اخلاق سوء آن‌ها را نداشته است. بزرگی‌اش به نهایت نزاهت و قداست و پاکی بوده، چشمش به دنبال زنی و به صورت و بدن زنی نینداخته، دنبال عمل فاسدی نرفته، قماری نباخته، مشروبی نخورده، دروغی نگفته، خیانتی نکرده، امّا در سایر اعمال، مثل جوان‌های دیگر بوده است. یک مشت گوسفند از پدر و مادرش به او رسیده بود. شترها و گوسفندهایی بودند. همین‌ها را می‌برده و می‌چرانده است.

این را هم آگاه باشید! این هم که شنیده‌اید حضرت شبانی می‌کرده، پیغمبر9 نرفته که چوپان یک نفر دیگر و گوسفنددار او بشود و از او حقوق بگیرد. این حرف‌ها نبوده است! یک مشت گوسفندهایی، مال خودش بوده، از پدر و مادرش به او ارث رسیده و شاید گوسفندهای عمویش ابوطالب7 هم پیش ایشان بوده است. همین‌ها را گاهی می‌چرانده است! زندگی‌اش هم مثل زندگی مردم دیگر بوده است.

دو سفر با عمویش ابوطالب7 برای تجارت و خرید و فروش رفته است. در یک سفر، یک ربع ساعت، با یک نفر کشیش و روحانی نصرانی، مثلاً ملاقات کرده است! والسلام!

به قول شما فُکلی‌ها، این بیوگرافی‌اش و به قول ما آخوندها، سیره‌اش از اول ولادتش تا سن چهل سالگی بود.

پس از این‌ها، یک مرتبه، از جا در آمده:

(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ @ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ @ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ @ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ @ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ @ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) [9]

پیامبر9 پس از چهل سال و بدون سابقه علم‌آموزی از کسی، این قرآن را آورد!

ان شاء الله الرحمن، بحث قرآن را با یاری پیغمبر9 و صاحب‌الزّمان7، از فردا شب شروع می‌کنم. چون می‌خواهم علم پیغمبر9 را بگویم، یک مقدّماتی لازم است. سه چهار شب در اطراف قرآن صحبت خواهم کرد که بدانید قرآن چیست؛ این علم حجازی پیغمبر9 به ظاهرش و باطنش چیست.

یک مرتبه این جوانی که معلّم ندیده، مکتب نرفته، استاد ندیده، با اهل علم ننشسته، اصلاً اهل علم وجود نداشته است، یک مرتبه دهان باز کرد و از علوم مبدئی که سرچشمه علم‌هاست تا علوم معادی و عوالم اولی و عوالم دنیا و مراتب و عوالم عُقبی و حقایق روحانی و احکام و اخلاق و...، ده هزار باب از علم را بیرون ریخت. علمش آن چنان است که معلّم ثانی، ابونصر فارابی، استاد کرسی بشر، در مقابل علم او زانو به زمین زده است. علمش، آن چنان علمی است که رئیس العقلا، ابوعلی سینا، مورد توجّه دنیا طی هزار سال، زانو به زمین زده است و سرِ خضوع و خشوع به دربار این عالِم نهاده است. علمش، آن چنان علمی است که عقل حادی عشر و استاد بشر، خواجه نصیر طوسی که حکمای قدیم و فلاسفه جدید او را به بزرگی یاد می‌کنند، زانو به زمین زده و سرِ خضوع و خشوع در دربار این آدم نهاده است. فلاسفه‌ای چون میرداماد، استاد صدرالمتالهین، و چون خود صدرالمتألهین، و چون میرفندرسکی، عرفایی مانند ابوالعرفان محیی‌الدین عربی،

صدرالدین قونوی، استاد فنّاری، این بزرگان در رشته عرفان، در رشته فلسفه و حکمت و منطق و استدلال، همه در مقابل او زانو به زمین زده‌اند، سر تسلیم فرود آورده‌اند؛ همه به زبان حال و مقال، بانگ می‌زنند: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ».

شهباز فضای لامکانی محجوبه گشای عالم غیب ذیل کرمش ز فتنه‌ها دور بر کنگره‌ای کشیده فتراك

غوّاص جواهر معانی گنجور خزانه‌های لاریب خاک قدمش به دیده‌ها نور کانجا نرسد کمند ادراك [10]

خدایا! به حرمت این پیغمبر9، ما را، اولاد ما را، اعقاب ما را نسلاً بعد النّسل، از در خانه او، دور و مهجور ندار. ما را به پیروی این پیغمبر9 تا نَفَس آخر عمرمان باقی بدار. فرزند این پیغمبر9، یگانه نماینده علم و قدرت این پیغمبر9، اعلی حضرت قَدَر قدرتِ امکان مُکنت و کیهان شوکت، بقیةالله فی الأرضین7 را به زودی آشکار فرما. بیست و هفت حرف علم این پیغمبر9 و انبیاء گذشته دیگر را که تا کنون دو حرفش ابراز شده، از مِجْلات و مشکات وجود آخرین وصی این پیغمبر9 در دنیا، آشکار و نمایان بفرما.

دیگر بس است. یک کلمه روضه هم بگویم؛ این پیغمبر9، یک آینه تمام‌نمایی داشت. امّت ناسپاس در عوض این که در آن آینه، سیمای پیغمبر9 را ببینند و از آن آینه، جمال و جلال پیغمبر9 را استفاده کنند، آن آینه را شکستند! آن آینه را شقّه کردند!

امام حسین7، ریش خود را بالای دستش گرفت. «رَفَعَ شَیبَتَهُ نَحْوَ السَّماءِ». صدا زد: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَی هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ، فَقَدْ بَرَزَ إِلَیهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقاً وَ خُلُقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِک9».

اهل علم! عبارتی که دل را می‌سوزاند، این است: «کنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَی نَبِیک نَظَرْنَا إِلَی وَجْهِهِ» [11]

خدا ز درد دلم آگهي كه جانم رفت

ز جان عزیزترم، اكبر جوانم رفت

وای!

«خدا، بر این قوم گواه باش. جوانی به سوی این‌ها رفت که از نظر صورت، از نظر اخلاق و از نظر نحوه سخن گفتن، شبیه‌ترین مردم به پیغمبر7 است.»

این جوان رفت! من یک شب برای شما، شجاعت این آقازاده را خواهم گفت که چه بلایی بر سر این لشکر آورد! علی اکبر7، دوازده نوبت حمله کرد. در جگر اردو رفت و بیرون آمد. و

شمشیرهایش را هم حرام نمی‌کرد. به پیاده نظام و به سواره‌های پوسیده و معمولی کاری نداشت بلکه افسرهای ارشد را زیر نظر می‌گرفت و شمشیرش را بر فرق افسرها می‌زد. دوازده نوبت حمله کرد و صد و بیست نفر از سران و افسران لشکر دشمن را کشت. می‌دانید صد و بیست افسر یعنی چه؟ یعنی برابر ده یا بیست هزار نفر! در بعضی مقاتل معتبر نوشته‌اند: «حَتَّى ضَجَّ النَّاسُ مِنْ كَثْرَةِ مَنْ قُتِلَ مِنْهُمْ» [12] . از زیادی افرادی که علی اکبر7 کشته بود، صدای ضجّه از لشکر بلند شد. یک افسر را که می‌انداخت، تمام آن‌هایی که تحت فرمان آن افسر بودند، ضجّه‌شان به آسمان بلند می‌شد. صد و بیست نفر را کشته بود. یک شجاعت عجیبی داشت و این شجاعت، از رَجَزی که می‌خواند معلوم است:

اَلحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقایِقُ وَ اللهِ رَبُّ الْعَرْشِ لا نُفَارِقُ

وَ ظَهَرَتْ مِنْ بَعدِهَا مَصَادِقٌ جُمُوعَكُمْ اَوْ تُغْمَدُ الْبَوَارِقُ [13]

خود این رجز، دلالت بر شجاعت این آقازاده می‌کند. این لشکر، به ضجّه و داد و فریاد افتاده است.

دیگر حالا وقت آن است که صدای ضجّه شما هم بلند شود! یک وقت دیدند این جوان دستش را به گردن اسبش «عقاب» [14] انداخته است. ای وای! جوان، شمشیر به دست ندارد. سر روی قاچ زین گذارده و خون از فرقش می‌ریزد. آی امان! وقت را غنیمت دانستند و دور آقازاده را گرفتند. آی!

یک عبارتی را که ارباب مقاتل نوشته‌اند، می‌گویم. اهل علم! بلند بنالید! بعد هم برای همه ترجمه می‌کنم. عبارت این است: «فَقَطَّعُوهُ بِسُيوفِهِمْ إرْباً إرْباً» [15] لشکر، دور او را گرفتند. با شمشیرها، بدن علی اکبر7 را قطعه قطعه! پاره پاره!

وقتی امام حسین7 رسیدند، علی اکبر7 یک ناله از دل برون کشید و از دنیا رفت. همه بلند بنالید! امام حسین7، دیگر علی اکبر7 را زنده ندید. صدایش بلند شد: «يا أَبَتَاهْ! عَلَيک السَّلَامِ.» [16] یعنی: بابا! من هم رفتم! خداحافظ!

[1] . حدید: 25

[2] . بحارالأنوار، ج33، ص475 به نقل از نهج‌البلاغة

[3] . الكافي، ج2، ص18

[4] . بقره: 253

George Sale (1697-1736) . [5]

[6] . الكافي، ج1، ص32؛ «عَنْ أَبِيالْحَسَنِ مُوسَى7 قَالَ: دَخَلَ رَسُولُ اللهِ9 الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ: عَلَّامَةٌ. فَقَالَ: وَ مَا الْعَلَّامَةُ؟ فَقَالُوا: لَهُ أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَ وَقَائِعِهَا وَ أَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ وَ الْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ. قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ9: ذَاكَ عِلْمٌ لَايَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَايَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ9: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ.»

[7] . حبقوق نبی، باب سوم، آیه ۳؛ «خدا از تیمان مىآید، و قدوس از کوه فاران (مىآید) برای همیشه (تا انقراض جهان). انوار و جلالش آسمانها را بپوشاند، و زمین از تهلیلهاي او مملو گردد.»

Eloha miTeyman yavo vekadosh mehar-Paran selah kisah shamayim hodo .utehilato male'ah ha'arets

[8] . ابراهیم: 37

[9] . علق: 1-5

[10] . نظامی گنجوی

[11] . مقتل الحسين7، خوارزمي: ج۲ ص۳۰ / بحارالأنوار، ج45، ص42 و 42 (با اختلاف ناچیز)

[12] . بحارالأنوار، ج45، ص43

[13] . بحارالأنوار، ج45، ص43؛ «جنگ حقایق را آشکار میکند و درستی دعاوی پس از جنگ روشن میگردد.

قسم به خدای پروردگار عرش که جدا نمیشویم از این دسته های سپاه، مگر تیغها در نیام برود.»

[14] . «عقاب» نام اسب حضرت علي اكبر7 است؛ بعضي گفتهاند: آن، اسبي كه از پيامبر9 به اميرالمؤمنين7، امام حسن7 و امام حسين7 به ارث ميرسد و نهايتاً امام حسين7، اين اسب ۱۱۰ ساله را به پسرشان علي اكبر7 هديه ميكنند.

[15] . بحارالأنوار، ج45، ص44

[16] . بحارالأنوار، ج45، ص45

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصومينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقّ القائِمِ بِأَمْرِكَ

وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) [1]

گفتار ما در موضوع علائم و نشانه‌های نبوّت انبیاء حَقّه و امتیاز آن‌ها از مُتُنبّیان کاذب و حُقّه بود. چون ریاست معنوی و روحانی، مطلوب و مرغوب همگان است و ممکن است نااهل‌هایی به دروغ، ادّعای نبوّت کنند و امر بر عموم مردم مشتبه شود، باید خداوند متعال به سُفرا و انبیای حَقّه خودش، نشانههایی را عطا کند که آن بزرگواران به آن نشانه‌ها، از دروغگویان و از مُتُنبّیان نااهل، ممتاز و جدا شوند.

عرضه داشتم علائمی که خداوند به انبیاء داده دو علامت است و تشخیص این دو علامت هم ، برای عموم طبقات مردم، سهل و آسان است و آن دو علامت، عبارت است از: «علم وهبی الهی» و «قدرت وهبی الهی». یعنی علم و قدرتی که از مجاری عادی و سُنن طبیعی بشری حاصل نشده باشد. این دو، علامت حقّانیت انبیاء است.

مسأله علم را دیشب به عرض مبارکتان رساندم. و امّا امشب در موضوع قدرت مطالبی را بیان می‌کنم. برای این موضوع هم ابتدا باید مثالی ذکر شود و مطلب در طی این مثال، مُبَین و واضح شود.

در توانایی‌های جسمانی، ملاحظه می‌فرمایید دو نوع توانایی در افراد بشر است. یک نوع توانایی، آن است که به وسیله ریاضت‌ها و زحمت‌ها و کلفَت‌ها و ورزش‌ها پیدا میشود. مثلاً شخصی ضعیف المزاج است؛ به او دستور ورزش میدهند؛ ورزش‌های قدیم یا جدید، ورزش‌های متنوّع و مختلف. و از جمله مثلاً راه رفتن، و همچنین تقویت کردن مزاج با خوردن غذاهای مقوّی و زندگی کردن در محیط‌های بی‌آلایش که هوای آن پاک و صاف و بی‌آلایش، و آب‌های آن تمیز و گوارا و

بیآلایش باشد، آفتاب فراوان به بدنش برسد و بخورد و الی غیر ذلک، یا ورزش‌های صناعی مانند رفتن به ورزش‌خانه‌ها و ورزش کردن. این آدم ضعیف، هر دو نوع ورزش را عمل میکند. در نتیجه مزاجش قوی میشود، قدرتش زیاد میشود، عضلات و ماهیچه‌های او پیچیده و محکم میشود، اعصابش قوی میشود. این یک نوع توانایی است که در این انسان ضعیف، پیدا می‌شود، ولی این توانایی، بر اثر زحمت‌ها و ریاضت‌ها و ورزش‌ها و مشقّاتی است که متحمّل شده تا اعصابش و عضلاتش قوی گردد.

یک نوع دیگر، توانایی‌هایی است که خِلقی و فطری است و خدا به او داده است. مرد کوهستانی از مرد شهرستانی قوی‌تر است. حضرت امیرالمؤمنین7 میفرماید: «إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّیةَ أَصْلَبُ عُوداً وَ الرَّوَاتِعَ الْخَضِرَةَ أَرَقُّ جُلُوداً» [2] درخت شهرستانی و بُستانی، خیلی مامانی بار آمده است! سایه‌پرور شده است. لهذا زودشکن است. گر چه رؤیت و منظره‌اش زیباتر است، سبزی و خرّمیاش زیباتر است، و لیکن آن قدرت و قوّتی را که باید داشته باشد، ندارد. ولی درخت کوهستانی قوی‌تر و محکم‌تر است. چوب‌های کوهستانی مقاومتش در مقابل عوامل مخرّب طبیعت بیشتر است. این، امری خِلقی است. مردمان کوهستانی قوی‌ترند، خاصّه که اگر اغذیه مقوّیه بخورند، خاصّه که اگر رعایت بهداشت را بکنند، نطفه‌هایی که از آن‌ها به عمل میآید، بسیار قوی است. این قدرت و این توانایی، قدرت و توانایی الهی و خِلقی و فطری است. قدرت و توانایی کسبی و به دست آوردنی از راه ریاضات و ورزش‌ها نیست. این توانایی جسمانی را فهمیدید؟

حالا بیایید در روح. روح انسان هم استعداد توانایی‌های عجیب دارد. راه توانایی روح هم، ریاضت روح است؛ همچنان که راه توانایی بدن، ریاضت بدن است و مالش دادن اعصاب است و آن را در کلفت و مشقّت انداختن است تا قوی شود، قوّت روح هم این چنین است؛ یعنی بر اثر ریاضت و فشار به روح، توانایی روحی پیدا میشود.

من این‌جا چاره‌ای ندارم و باید یک مقدار مطلب را توسعه بدهم و نظر به مباحث آینده، دانستن این مطلب برای اغلب شما ضروری و لازم است. روح انسانی، بالذّات قوی است و لیکن بر اثر زنجیرها و کند و بندهایی که در این عالم طبیعت به دست و پای او خورده است، ضعیف شده است. یکی از کند و بندها، بند چشم است؛ یکی، بند گوش است؛ یکی، زنجیر زبان است؛ یکی شهوت است، شهوت بطن و فرج هر دو؛ یکی غضب است؛ این‌ها زنجیرهایی است که به دست و پای روح بسته شده است و روح را ضعیف و ناتوان کرده است. انسان از راه چشم، به این سو و آن سو

کشیده میشود؛ از راه گوش به این طرف و آن طرف کشیده میشود؛ از راه شکم که بدتر از همه. این احساسات چنان روح انسان را ضعیف کرده است که از یک پشه هم ضعیف‌تر شده است! اندک تمایلی به غذای چرب و شیرین، او را مرهون همه منّت‌ها و پستی‌ها و ذلّت‌ها میکند. ولی اگر بخواهند روح را قوی کنند، باید این کند و بندها را از دست و پای روح بردارند و باید روح را از علائق جسمانی آزاد کنند.

مطلب را به مثال دیگر بیان کنم. روح مانند یک جسم نورانی است که اشعه‌اش از سوراخ‌های مختلفی پراکنده میشود. اگر بخواهند آن را قوی کنند، باید به انوار او کانون بدهند، باید روزنه‌ها را ببندند و از یک روزنه، نور روح را عبور دهند؛ در نتیجه روح قوی خواهد شد. ذرّه‌بین را دیده‌اید؟ ذرّه‌بین انوار پخش شده را در یک نقطه خاص، کانون می‌دهد و عبور میدهد. وقتی که در یک نقطه خاصّ کانون گرفت، قوی میشود. لذا جسم‌هایی که در محاذات او واقع میشوند، میسوزاند. قدیمی‌ها که چُپُق میکشیدند، توتون چپق خود را با ذرّه‌بین آتش می‌زدند. صرفه‌جویی می‌کردند از این که گوگرد مصرف کنند! چرا؟ برای این که انوار پخش شده منتشره متشتّت، در یک نقطه جمع میشد و قوی میشد. روح هم این چنین است. انوار روح از روزنه‌های حواس خمسه ظاهری و حواس باطنی پراکنده است. باید این‌ها را در یک نقطه جمع کرد. وقتی در یک نقطه مجتمع شد، قوی میشود.

این‌جا یک نکته کوچک برای بعضی از جوان‌ها عرض کنم. این مَنیتیزم که ملاحظه میفرمایید، هیچ عاملی جز محاصره روح در یک نقطه ندارد. فقط عاملش همین است و عامل دیگری ندارد. میخواهند چشم را قدرت دهند و توانا کنند تا بتواند در طرف تأثیر کند، مثلاً طرف را منیتیزم کند و او را بخواباند. چه کار میکنند؟ چند راه دارد. یک راه آن را میگویم: یک کاغذی را در مقابل چشم خودشان به دیوار نصب میکنند. در این کاغذ، یک دایره کوچکی را به وسیله مرکب سیاه میکنند. آن وقت در یک فاصله معین، 5 متر یا 10 متر، کمتر یا بیشتر، میایستند و به آن دایره سیاهی که در وسط کاغذ سفید است نگاه می‌کنند بدون این که چشم را به هم بزنند و بدون این که پلک چشم حرکت کند. آن شخص، به قدری نگاه میکند که چشم خسته شود و پلک بی‌اختیار به هم بخورد و یا چشم به آب بیاید؛ هرگاه چنین شد، رها میکند. نوبت دیگر، باز فردا، مجدداً به همین دایره سیاه نگاه میکند. البتّه روز دوم، حصرِ نفْس بیش‌تر از روز اوّل می‌شود، توجّه و کانون دادن فکر به یک نقطه، بیش‌تر میشود. اگر دیروز پنج دقیقه نگاه کرده است، امروز ده دقیقه نگاه میکند. فردا یک ربع نگاه می‌کند. تا میرسد به مرحله‌ای که دو ساعت به این دایره سیاه نگاه میکند و پلکش هیچ

به هم نمیخورد؛ به اندازه‌ای که دایره سیاه، سفید مینمایاند. وقتی که به این پایه رسید، چشم قوّت گرفته است و قوّت منیتیزمی در آن پیدا میشود. آن وقت با یک توجّه به چشم شما، شما را محکوم خودش میکند، اسیر خودش میکند و شما را به خواب میاندازد. یا مثلاً منیتیزم از راه انگشت‌ها که انگشت‌ها پالس میدهد؛ پالس مثبت میدهد، پالس منفی میدهد. پالس منفی میدهد، طرف را می‌خواباند؛ پالس مثبت میدهد، بیدارش میکند یا بالعکس. این قدرتی که در سر انگشت و در چشم پیدا شده، در حقیقت قدرت روح است از راه چشم و سر انگشتان. این قدرت بر اثر محاصره نفس و کانون دادن فکر پیدا شده است. متوجّه به یک نقطه است، فکرش از تزلزل و اضطراب خارج شده و کانون گرفته است. روح هم از راه فکر، متوجّه به یک نقطه شده است. این فرد، با قدرت پیدا کردن روح، از طریق چشم منیتیزم می‌کند، و می‌تواند طرف را بخواباند، یا از طریق سر انگشتان، طرف را بخواباند و بیدار کند. فقط و فقط عوامل و علل طبیعی و اسباب مادّی‌اش، همین است و بس. سایر قسمت‌ها مثل هیپنوتیزم هم از همین راه پیدا میشود. بلکه بالاتر بالاتر هم از همین راه است که حالا حرف‌های آن‌ها را نمیخواهم بگویم، بعضی جوان‌ها به فکر میافتند، در حالی که کارهای غلطی است و ما در شرع مقدّس، مأمور به این اعمال نشده‌ایم. چندین چشمه از این اعمال را من بلدم که اگر بنای عمل بشود، میتوانم؛ ولی مشروع نیست. «ما خُلِقْنا لِهذا». صرف وقت در این موارد شاید موجب مؤاخذه و مسؤولیت شود. ما مأمور به یک راه‌ها و کارهای دیگری هستیم.

پس کانون دادن فکر، روح را قوی می‌کند. پرده به پرده بالاتر برو، قوّت بیشتر میشود. یک مطلبی برایتان بگویم. رشته‌های ریاضت مختلف است. الآن در همین شهر شما، شاید ده بیست رشته وجود دارد و سابق‌ها بیشتر بود. گر چه الآن اصحاب ریاضت پیر شده‌اند و ریاضت‌ها، هم یک قدری بی‌مغز شده‌اند، ولی با این وجود یک بویی در آن‌ها هست! رشته‌های مختلف، ذکرهای مختلف، فکرهای مختلف، مراوده‌های مختلف، چلّه‌نشینی‌های مختلف. تمام این‌ها، عامل و سبب اصلی‌اش، یک مطلب است و آن مطلب، محاصره کردن نَفْس است؛ به عبارت دیگر نَفْس را در یک نقطه تمرکز دادن است. مثلاً فرض کنید میگوید: بنشین و چهارده هزار مرتبه «لا اله الا الله» بگو. چهارده هزار مرتبه ذکر «لا اله الا الله»، در خانه خلوت، در نقطه معین و در زمان معین، این اثر را میبخشد. این اثر، مال چیست؟ آقایان اهل علم! خوب گوش بدهید. من دارم یک پرده عجیبی از اسرار مرتاضی را بلند میکنم. این «لا اله الا الله» اثر دارد، ولی آن اثر عمده‌ای که بعداً میگیرد، مربوط به حصر کردن نفس است.

این بحث را در محضر آیات و حجج، به عرض طلاب و محصّلین علوم دینیه و به عرض سایر طبقات می‌رسانم. کاملاً خوشوقت شدم. از این که حضرات آیات عظام و حجج اسلام تشریف فرما شده‌اند. من در محضر آن‌ها مطلب را معروض میدارم که اگر یک وقتی خطایی، اشتباهی و انحرافی در مطلب بود، آن‌ها مرا آگاه کنند. زیرا که هیچ یک از ما معصوم از خطا نیستیم و نباید صد در صد به افکار خودمان اعتماد داشته باشیم.

آن نکته دقیقی که در تمام مراحل سیر و سلوک بشری و ریاضت‌های بشری مندرج است و آن نکته، عامل اصلی است، همین است که من عرض کردم: در یک گوشه شما را مینشاند و میگوید: «چهل شب یا چهل روز، در یک نقطه، به حال اعتزال و انعزال از خَلق بنشین؛ در یک زمان و در یک مکان، فلان ذکر را بگو و بعد هم در فلان مطلب فکر کن.» بدانید، در این روش، «ذکر» خیلی تأثیر ندارد. عمده، آن حالت حبس نَفْس و حصر نَفْس است، روح را محاصره کرده است و از پراکندگی جلوگیری کرده و در یک نقطه آن را متمرکز نموده است. خود این در یک زمان و در یک مکان بودن، محاصره فکر است و خود این حبس نفْس و حصر روح است و این، در قوّت روح اثر دارد.

حاج ملاهادی سبزواری، به نسبت این فلاسفه متأخّر، یک مقدار قدرت‌های نفسانیاش زیادتر بود. بر اثر همین مطلب بوده است. چندین سال از خانه تا مدرسه که میآمده است، از یک خط معین میآمده است و چشمش فقط به زمین بوده است. این‌ها محاصره نفس است. این‌ها حبس کردن روح است. این‌ها، تمرکز دادن به فکر است. این‌ها، کانون دادن به نور روح است. لذا روح، قوی میشود. حالا ذکر، هر چه میخواهد باشد. ذکر، بهانه است؛ فکر، بهانه است؛ عمده، تمرکز دادن روح در یک نقطه است. در تمام ریاضت‌ها، سِرّ اصلی که نفْس، قدرت پیدا میکند همین است. چشمه‌های زیادی دارد که اگر من به گفتن آن‌ها شروع کنم یک حرف‌های دیگری بلند خواهد شد و مرا هم راحت نمیگذارند!

مثلاً میگوید: چهل روز بنشین و بگو: «کری پَکی پنکالی، انّ محل کرسالی، کری چَری، مَری چَری» این الفاظ، هیچ معنایی ندارد، این الفاظ مخترعه‌ای است که درویش اختراع کرده است. «چَری مَری، پَری مَری، کری پَکی پَنکالی، انَّ محل کرساری، کری چَری، مَری چری، چاره چاره، پاره پاره، کتُّ کرَتُّ، اَبَلّوسُ مَبَلّوسُ، بودَنُّ حتّی دَکل اَکل، بِیه بِیه، فَوءَ فَوءَ، چَکیا سارِنو مارنو چِکاهُنَّ فُک» از این ردیف چهل پنجاه تا بلدم. این یک منتری است. این منتر، نه فارسی

است، نه عربی است، نه ترکی است، نه هندی است. هیچ چیز نیست بلکه یک الفاظی است که ردیف کرده‌اند.

مثلاً فرض کنید: «کتَکاتٍ کتَکوتٍ کتَبانٍ کتَبَه». یا «چِلکافِشُن چِلقافِشُن»! این‌ها، هیچ معنایی ندارد. این‌ها یک الفاظی است که درویش و کسی که مخترع است، اسم و ذکر خودش را قاطی این الفاظ کرده است. این، رمز بزرگی است! اقطاب و مراشد بزرگ، این را که من الآن میگویم نفهمیده‌اند. والله نفهمیده‌اند! ای مطلب که از دهان من در میآید، ممکن است به گوش آن‌ها برسد و یک چیزی بفهمند! اسم ذکر خودش را در یک عبارات مزخرفی داخل میکند، آن وقت دستور میدهد و می‌گوید: «چهل شب برو در یک نقطه، صد و ده مرتبه این را بخوان. به یک مطلب هم متوجّه باش؛ این اثر را میگیری.» مثلاً آن اثر چیست؟ فرد گزیده شده را چاق میکنی یا عقربی را خشک میکنی! من این‌ها را دیده‌ام که میگویم! لفظ نمیگویم. «فلان منتر را بخوان، عقرب را خشک میکنی، خشک! میمیرد! فلان منتر را ریاضتش را بکش، بعد بخوان؛ عقرب، بند به بندش جدا میشود.» همین طور که میخوانی یک بندش میپرد، مرتبه دوّم می‌خوانی، بند دوم می‌پرد، بند سوم می‌پرد؛ پنج بندش میپرد و میمیرد! این‌ها را من دیده‌ام! خیال نکنید صرفاً لفظ میگویم. «فلان منتر دیگر را بخوان و کف بزن. تا هر کجا که صدای دست زدن تو برود، گزندگان از گزیدن میافتند.» و این چنین هم می‌شود.

این اثری که پیدا شده، مال عبارات نیست؛ این اثر، مال حصرِ نفْس است. یا خود مرتاض اولیه نفْس را در محاصره انداخته، روحش قوت گرفته و قدرت روح از راه این الفاظ بروز میکند، و یا به آن کسی که اذن و اجازه داده است. اذن و اجازه، اثر دارد و جهتش هم این است که چشمه وجود این مأذون به اقیانوس اذن دهنده متّصل میشود و این بهره و قدرت را از او میگیرد. این هم عامل تأثیر اجازه بود که گفتم.

حال در این ریاضت‌ها یا ریاضت‌های دیگری که برای سیرهای نفسی و دیدن ستاره‌ها و دیدن انوار و شنیدن صداها میکشند، تمام این‌ها عاملش و سببش و آن چیزی که ریشه کار است، یک مطلب است. آن چیست؟ حصر نفْس، محاصره کردن روح و روح را کانون دادن در یک نقطه. این کار، روح را قوی میکند. روح که قوّت پیدا کرد، اثر میکند؛ خواه از طریق حقّ باشد یا از طریق باطل. مواظب باشید چه میگویم! «خواه از راه حقّ یا از راه باطل.»

یک درویشی بود که چند سال قبل مُرد؛ به اصطلاح خودشان «خرقه تهی کرد». او در پاکستان بود. رفقای من گاه گاهی که میرفتند به او سر میزدند و گزارش‌های او را برای من می‌آوردند. شانزده سال تمام در یک زاویه و گوشه‌ای در یک مغاره کوهی که امتداد آن مغاره تقریباً ده متر بوده، زندگی کرده و هیچ بیرون نیامده بود، هیچ. هیچ! آن هم به این صورت که عقب مغاره رو به دیوار و پشت به در مغاره نشسته بود. خوراکش هم خوراک‌های عجیبی بوده است: یک مقداری مشروبات الکلی می‌خورده و یک مقداری هم بعضی دواهای مقوّی میخورده است؛ لذا فضولات هم کم داشته یا هیچ نداشته است. او نَفْس را این چنین محاصره کرده بود. او خود را شانزده سال از دیدن، از شنیدن، از چشیدن، از بو کشیدن، از لمس کردن، از تخیلات، از همه این‌ها انداخته و در یک نقطه، روح را نگهداشته است. قهراً روح قوی میشود. قدرت پیدا کرده بود و از غیوب و قلوب اطّلاع میداد. این گونه مردم الآن هم هنوز در پاکستان و هندوستان هستند. ریاضت آن مرتاضان، باطل، خلاف شرع، مورد مؤاخذه و دارای مسؤولیت است، ولی در عین حال روحش قدرت پیدا کرده است. چرا؟ برای این که روح محاصره شده است.

هست حيواني که نامش اُسْغُر است تا که زخمش ميزني، بِه ميشود نفْسِ مؤمن، اُسغُري آمد يقين

او ز زخم چوب، زَفت و لُمتر است او ز ضرب چوب، فربه میشود کو ز زحمت میشود چاق و سمین

اگر به روح فشار بیاورید، روح قوی میشود. حرف‌هایی است که اگر بگویم، میترسم بعضی جوان‌ها به میل بیفتند و در این راه‌ها بروند و بعد خرابیاش برگردن من باشد که راه را گفته‌ام! مطلب، همین است. هر چه بر خودت فشار بیاوری، روحت قوی میشود، خواه فشار شرعی باشد یا غیر شرعی. قوّت که پیدا کرد، میتواند تصرّف کند. قوّت که پیدا کرد، شعاعش زیادتر میشود و نفوذ علمی‌اش بیش‌تر میشود. من مرتاضی را دیدم که در اثر یک ریاضت اربعینی، چشمش قوی شده بود که تا بیست متر پشت دیوار را نگاه میکرد و می‌دید. توجّه می‌کنید؟ ریاضت او هم به هیچ وجه شرعی نبود.

ریاضات باطله، خیلی است؛ آثار هم دارد. جوکی‌های هندی، ریاضت‌های باطله خیلی میکشند. جوکی دو سال یک لنگی میایستد! فهمیدید؟ یعنی روی یک پا میایستد، یک پای دیگرش را با دستش یک سال بالا نگه میدارد. یا دستش را این طوری می‌کند یک سال دستش را این طوری نگه می‌دارد. این فشار بر روح است، این محاصره روح و حبس کردن نفْس است. در حبس و

محاصره، روحش قوی میشود. آن وقت پاره‌ای از اِخبارات غیبی را میکند؛ پاره‌ای از تصرّفات را می‌کند. سِرّ مطلب هم همین بود که عرض کردم. عبارات بهانه است. در عبارات، اسمِ ذکر خودشان را مندرج میکنند. شعرها و رباعیات ابوسعید ابوالخیر را که اگر ریاضتش را بکشند اثر دارد، سرّش همین است که اسم ذکر ابوسعید ابوالخیر در این رباعیات مندرج است. این هم رمزش است که هیچ یک از این مرشدها نمیدانند؛ هیچ یک از این قطب‌ها اطلاع ندارند. فقط از دهان من در آمد!

خلاصه کلام، حال یک عدّه، روح را با این ورزش‌ها تقویت میکنند، مثل آن کسانی که بدن را از راه ورزش، با راه رفتن و تمرین کردن، قوی میکنند. یک عدّه هم روح را از راه ورزش روح و زحمت دادن روح تقویت میکنند و قدرت‌های متنوّعی به دست میآورند. من دیده‌ام یکی از مرتاضین را که یک ریاضت خاصّی کشیده بود. چون هر چشمه‌ای، یک ریاضتی دارد. یک ریاضت خاصّی کشیده بود. هر کس را که میخواست بِکشَد و بیاورد، پیشانی او را در نظر میگرفت و یک عملی میکرد؛ او از جایش کنده میشد و میآمد! این را من دیده‌ام! وقتی میخواست کسی را روانه کند، یک عملی میکرد و یک توجّهی میکرد، طرف را بلند میکرد و از مسجد او را به بیرون می‌پراند؛ یعنی کاری می‌کرد که آن شخص بیاختیار بیرون برود. آن احضارش بود، این تبعیدش بود. بر اثر ریاضتی که کشیده بود، روح را در این دو چشمه قوی کرده بود. احضار، تبعید، تمریض، افناء و اهلاک و امثال این کارها، همه روی ریاضت‌ها ممکن است؛ چون روح قوی میشود. امّا هر کدام یک ریاضت خاصّ و یک زحمات مخصوصی دارد.

این، یک نوع تقویت کردن روح است. این تقویت روح و این قدرت روح، قدرت کسبی و اکتسابی است. این قدرتی است که از طریق زحمت، در انسان پیدا میشود.

امّا یک نوع قدرت، قدرت کسبی نیست. خدای متعال روح را قوی آفریده است؛ خدای متعال دفعتاً روح را قوی میکند. کرامات اولیاء و معجزات انبیاء از این ردیف است. انبیاء زیر اخیه فلان درویش نرفته‌اند! انبیاء به چِلّه‌نشینی نرفته‌اند، انبیاء نرفته‌اند یابوی فلان مرشد را سال‌ها آب بدهند تا بعد از یک راه ریاضتی، قدرت پیدا کنند! خدا این قدرت و قوّت را به روح آن‌ها میدهد. خدا روح آن‌ها را قوی میکند تا هر تصرّفی را بخواهند، بتوانند انجام دهند. این قدرت، قدرت الهی است. ولی آن قدرت، قدرت بشری اکتسابی است. این قدرت الهی، مانند آن مزاج قوی است که از یک پدر کوهستانی قوی به عمل آمده باشد. این الهی است. ماهیچه مردمان کوهستانی، قوی است.

این بختیاری‌های کوهستانی از شما اصفهانی‌ها خیلی قوی‌تر هستند. ماهیچه‌هایشان پیچیده‌تر و محکم‌تر است؛ اعصابشان قوی‌تر است. این‌ها که این قدرت بدنی را با ریاضت پیدا نکرده‌اند. خداوند متعال این قدرت را از طریق آباء و امّهاتشان به آن‌ها عطا کرده است. این قدرت روحی هم همین طور است.

پس یک قدرتی است که به اکتساب و زحمت و کلفت و کسب پیدا میشود؛ در چشمه‌های مختلف، شعب مختلف، شرعی و غیر شرعی؛ هر دو جورش را داریم. شما اگر چنان چه یک دوره سال روزه بگیرید، روحتان قوی‌تر میشود. شما اگر مقید باشید که شب‌ها، ثلث آخر شب بیدار شوید نافله شب بخوانید و دعاهای وارده را بخوانید، شب‌های جمعه را احیا بدارید، روحتان قوی‌تر میشود. بلا شک، قوی‌تر می‌شود. این قوّت روح در اثر محاصره نفْس است به طریق مشروع. یک قوّت روح هم در اثر محاصره نفْس می‌شود از طریق نامشروع؛ مثل کارهایی که هندی‌ها می‌کنند؛ کارهایی که جوکی‌ها می‌کنند؛ کارهایی که مرتاضین به ریاضات باطله می‌کنند.

خلاصه آن که نشانه انبیاء، دو مطلب است: علم وهبی الهی و قدرت وهبی الهی. این دو، نشانه نبوّت حَقّه است. سفرای الهی باید «علم سینه‌جوش» داشته باشند. به قول ابوعلی سینا، مستکفی به ذات و به باطن ذات، باشند. علمشان از داخل ذاتشان سر چشمه بگیرد، نه از تحصیل پیش ملباجی و ملاباشی و معلّم و دبیر؛ از این طُرق، علم را به دست نیاورده باشند. و لو این که علم، اندک باشد.

این را هم بدانید! لازم نیست که همه انبیاء، به همه علوم عالم، احاطه داشته باشند، خیر! آن پیامبری که باید محیط به علوم اوّلین و آخرین باشد، منحصر است به وجود مسعود اعلی حضرت عقل کلّ، خاتم رسل، یعنی احمد محمود ابوالقاسم محمّد9. او چون نِطاق و منطقه شریعت و دیانتش وسیع است، «فَحَلَالُهُ حَلَالٌ إِلَی یوْمِ الْقِیامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَی یوْمِ الْقِیامَةِ» [3] و چون بر اسود و ابیض، بر مردم غربی و شرقی، بر عالم و عامی، پیغمبر است، و نِطاق شریعتش به این وسعت است، باید علمش هم این چنین باشد؛ یعنی به اندازه منطقه شریعتش و وسعت دایره رسالتش، باید علم داشته باشد. او باید ابوعلی سینا و فارابی و میرداماد و میرفندرسک و صدرالمتألّهین و خواجه نصیر طوسی، که به او عقل حادی عشر و استاد البشر می‌گویند، همه این‌ها را در شریعتش بیاورد. لذا باید علم او به پایه‌ای باشد که همه این‌ها را در هاضمه خودش هضم کند، امّا انبیاء دیگر این طور نیستند. (تِلْک الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلی بَعْضٍ) [4] . یک پیغمبری است که برای اهل

یک قلعه آمده است؛ یک پیغمبری است که برای دو نفر پیغمبر است؛ یک پیغمبری است که برای یک امّت آمده است، مثل حضرت موسی7 برای بنی‌اسرائیل. او بر بنی‌اسماعیل مبعوث نبود، بلکه بر بنی‌اسرائیل، یعنی بچّه‌های یعقوب7، مبعوث بود. لذا باید علم الهی او با نِطاق رسالتش و با وسعت دایره نبوّتش ملازم باشد. نسبت به دایره نبوّتش باید علم الهی داشته باشد.

در هر حال، هر پیامبری به هر میزان که علم داشته باشد، باید علمش از طریق تکسّب و تعلیم و تعلّم به دست نیامده باشد، بلکه باید سینه‌جوش باشد، از داخل ذاتش مُستَمِد باشد و سرچشمه از باطن فؤادش گرفته باشد. قدرتش هم همین طور باید باشد. او نباید زیر دست درویشی کار کرده باشد. چلّه‌نشینی و ترک حیوانی و روی خط نشستن و در یک زمان واحد و مکان واحد، به یک اسلوب و روش واحد، روح را ریاضت دادن و محاصره کردن، نباید در او باشد و باید قدرت خود را از این راه‌ها کسب نکرده باشد. باید دفعتاً، بدون همه این مقدّرات و مقّدمات، یک قدرت و توانایی روحی داشته باشد. در خور نِطاق شریعتش و در خور منطقه و وسعت دایره رسالتش باید قدرت الهی داشته باشد.

این دو نشانه، نشانه انبیاء حَقّه است و ممیز آن‌ها از مُتُنبّیان حُقّه است. آقایان اهل علم! حالا دیگر این بحث‌هایی که متکلّمین کرده‌اند: «سحر چیست؟ معجزه چیست؟ فرق بین سحر و معجزه چیست؟ آیا این جا قاعده لطف هم لازم است به کار برده شود؟» همه این‌ها را دور بریزید. در تشخیص انبیاء هیچ احتیاجی به این مطالب ندارید. باید ما آن کسی را که مدّعی نبوّت است ببینیم این دو نشانه در او هست یا خیر؟ اگر بود، نبی است؛ اگر نبود، نبی نیست. راحت و آسوده! تشخیص این دو نشانه هم آسان است. راه تشخیص این مطلب، مطالعه و بررسی است. با یک مطالعه اجمالی در زندگی این مدّعی نبوّت، این مطلب مشخّص میشود؛ خیلی زحمت ندارد. بیوگرافی و سیره آن‌ها را باید مطالعه کنید. اگر در زمان خودِ مدّعی نبوّت هستید، بروید تحقیقات کنید. اگر بعد از او هستید، در تواریخی که مربوط به او از زمان‌های دور و نزدیک و از جانب دوست و دشمن، نوشته شده است، یک مطالعه‌ای کنید. ما با اندک مطالعه‌ای میفهمیم که این آدم دارای علم الهی و قدرت الهی بوده یا خیر. اگر تشخیص این مطلب را دادید، می‌گویید: پیغمبر است؛ اگر تشخیص ندادید می‌گویید: پیغمبر نیست. تمام شد، راحت و آسوده! این میزان کلی در تشخیص نبوّت است.

حال بیایید در جزئیات وارد شویم... ما نباید سر بی صاحب بتراشیم! ما نباید سنگ غیر را بی‌خود به سینه بزنیم. دارم برای آقایان طلاب عرض میکنم. ما در محلی که مورد ابتلا ما است، همین جا

انگشت میگذاریم و مطالب را تمام میکنیم. ما کاری به نبوّت موسی7 و عیسی7 نداریم؛ ما کاری به نبوّت نوح7 و ابراهیم7 نداریم؛ ما نمی‌خواهیم رسالت موسی7 و عیسی7 را اثبات کنیم. قبول داریم که این‌ها پیغمبر بوده‌اند امّا از طریق گفته پیغمبر خودمان9. چون پیغمبر ما9، این‌ها را پیامبران الهی دانسته‌اند و نام آن‌ها را به عنوان نبوّت و رسالت برده‌اند، قبول میکنیم. و ما این مطلب که «آیا موسی7 پیغمبر بوده یا خیر؟ آیا این دلایل و نشانه‌ها که گفتیم در او منطبق بوده یا خیر؟» هیچ کدام از آن‌ها به عهده ما نیست. اگر یهود بخواهند نبوّت موسی7 را اثبات کنند، باید جان بکَنَند تا آن دو نشانه را در حضرت موسی7 نمایان کنند! اگر نصاری بخواهند نبوّت عیسی7 را ثابت کنند، باید جان بکَنَند این دو نشانه را در حضرت عیسی7 ثابت کنند! ما کاری به اثبات نبوّت موسی7 و عیسی7 نداریم. ما مدّعی هستیم بعد از حضرت موسی7 و حضرت عیسی7 و انبیاء گذشته، یک پیغمبر الهی آمده که شرع او جاوید و بیپایان است و تا دامنه قیامت، شرع، شرع اوست و او عبارت است از وجود مسعود حضرت محمّدبن عبدالله9. ما میخواهیم بگوییم او پیغمبر خداست. کاری به انبیاء دیگر نداریم؛ انبیاء دیگر را قبول داریم امّا از راه گفته این آدم.

ما می‌خواهیم بگوییم خاتم‌الأنبیاء حضرت محمد9، پیغمبر خداست. به چه دلیل؟ به دلیل این که این دو نشانه در او موجود است. چطور موجود است؟ یک سیری در تاریخ زندگانی این آدم میکنیم. نه یک تاریخ، نه دو تاریخ، تواریخ متعدّده‌ای که نوشته شده قدیماً، جدیداً غرباً، شرقاً، از دوست و دشمن، تاریخ حالات این بزرگوار را و سیر زندگانی او را از بدو ولادتش تا ساعت انتهای رسالتش مراجعه میکنیم. ایشان در چه منطقه‌ای زندگی کرده است؟ طرز زندگیاش چطور بوده است؟ به اتّفاق عرب و عجم، جدید و قدیم ، غربی و شرقی، منطقه حجاز و مطلق جزیرة العرب در دوره ولادت و حیات این پیغمبر9، از تمام مراحل علم، صفر بوده و خالی بوده است. مثل سرِ کچلِ طاس که یک دانه مو ندارد، یک کلمه علمی و یک جمله عرفانی در جزیرة العرب وجود نداشته است. بروید تاریخ را نگاه کنید. دشمنان این پیغمبر9، جورج سیل [5] انگلیسی، یکی از دشمن‌های خیلی قوی این پیغمبر9 است و علیه دین اسلام کتاب‌ها نوشته است و بعضی از این منحرفین اخیر هم از روی کتاب‌های او، پاره‌ای از شبهات را برداشته‌اند و در قلب جوانان القاء می‌کنند. این آدم دشمن سر سخت پیغمبر9 است. او در کتابش مینویسد که جزیرة العرب در دوران ولادت و حیات این پیغمبر9، هیچ نوع از انواع علوم را نداشت.

خدا ان شاء الله همه شما را از راه زمین به مکه مشرّف بفرماید. اگر از راه زمین بروید، می‌بینید زمین عربستان، مثل سر کچل، شوره‌زار است. یک دانه درخت ندارد، یک چشمه آب ندارد، یک

نهر جاری ندارد. یک برّ قفری است با شن‌های سیال گوگردی، آفتاب تابان از بالا و شن‌های سیال از زیر. یک چنین سرزمینی است. خود عرب هم از جنبه روحانیت، در دوران پیغمبر9 یعنی قبل از ولادتش و هنگام حیاتش این طوری بوده است. کتاب وجود نداشت؛ کاغذ و قلم معنا نداشت؛ مُلایی در بین نبود؛ مکتبی در بین نبود.

مطلبی برایتان بگویم تا یک قدری هوشیار شوید. پیامبر9 سیزده سال در مکه بودند و در این مدّت سیزده سال، یک قسمت از معارف و علوم قرآن تجلّی کرد، بعد که آن حضرت به مدینه آمدند، علم از سرچشمه پیغمبر9 جاری شد. روزی در مدینه رد میشدند، دیدند یک انبوه جمعیتی دور کسی را گرفته‌اند. مثل معرکه‌های درویشی که یک عدّه جمع می‌شوند. دیدند یک جمعی، دور کسی را گرفته‌اند. پیغمبر9 فرمودند: «این جا چه خبر است؟» گفتند: «یا رسول الله! این فرد علامه است، علامه آمده!» میدانید «علامه» یعنی چه؟ یعنی «بسیار بسیار دانا». ما در فارسی میگوییم: فلانی «دانا» است، عرب میگوید: «عالم». ما می‌گوییم: فلانی «بسیار دانا» است، عرب می‌گوید: «علام». ما می‌گوییم: «بسیار بسیار دانا» است، عرب می‌گوید: «علامه»؛ یعنی بسیار بسیار دانا. پیغمبر9 فرمودند: «مَا الْعَلَّامَةُ؟» آی قربانت بروم، یا رسول الله! چطور مراقب نکته‌ها بوده‌اند! نفرمودند: «مَنِ العلامة؟» اهل علم! دقّت بفرمایید. فرمودند: «مَا الْعَلَّامَةُ؟» در فارسی ما میگوییم: «این منبر چیست؟ این کاشی چیست؟ این سنگ حوض چیست؟» نمیگوییم: «کیست؟» اما در مورد این آقا میگوییم: «این آقا کیست؟» نمیگوییم: «چیست؟» کلمه «کی» در ذوی‌العقول استعمال میشود و کلمه «چی» در غیر ذوی‌العقول. در واژه عربی هم همین طور است. وقتی میخواهند بگویند: «این کیست؟»، میگویند: «مَن هذا؟» وقتی میخواهند بگویند: «این چیست؟» میگویند: «مَا هذا؟». «مَا» در غیر ذوی‌العقول و «مَنْ» در ذوی‌العقول استعمال میشود. پیغمبر9 نفرمودند: «مَنِ العلامة؟» بلکه فرمودند: «مَا الْعَلَّامَةُ؟» علامه چیست؟ در حقیقت یک تحقیری کردند. مردم گفتند: اوه اوه! این آقای بزرگواری که آمده، شیخٌ رجلٌ بزرگوارٌ عِجلٌ جسدٌ له خوارٌ! این، عالم به علم انساب است؛ یعنی میداند این آقازاده، پسر کیست؟ عموی او کیست؟ دایی او کیست؟ خاله او کیست؟ عمّه او کیست؟ این آقای دیگر را هم می‌داند که پدر و مادرش چه کسانی هستند، و آیا این دو نفر با هم در پشت اول و دوم و سوم و پنجم متّصل هستند یا متّصل نیستند؟ علم به انساب، به نسبت‌ها و قرابت‌های نَسَبی دارد.

واضح است که هر سرکه بی‌مزه‌ای البتّه از آب ترش‌تر است! سرکه هر چقدر بی‌مزه باشد باز هم از آب، ترش‌تر است. ببینید این‌ها چه آبی بودند که این سرکه بی‌مزه در مقابلشان علامه شده است!

این‌ها چقدر نادان بوده‌اند یک همچنین الاغی، علامه آن‌ها بوده است، علامه آن‌ها! بعد پیغمبر9 فرمودند:

«إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ، آیَةٌ مُحْکَمَةٌ أَوْ فَرِیضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ.» [6]

علم سه تاست، بقیه دانش‌ها، فضیلت است.

آن قدر، عربستان، خاصّه حجاز از علم خالی بود، که چنین شخصی علامه بوده است! عرب قحطان در یمن بودند و سوابق مختصری از تمدّن داشتند، آن‌ها کاری به شبه جزیره و عرب عدنان ندارند. عرب عدنان که در شبه جزیره عربستان بودند و ناف جزیره، که مرکز علم و تمدّنشان مدینه و مکه و حجاز بوده است. آن وقت ببینید چقدر صفر بوده‌اند که یک همچنین آدمی را علامه میگفتند! علم کجا بود؟ کتاب کجا بود؟ مُلا کجا بود؟ درس کجا بود؟ شخص دیگری را میگفتند که وی عالم به علم اسرار است؛ او، اسرار را دارد. چه چیزی بلد بوده است؟ او فقط اسم جبرائیل را بلد بوده است! یک اسم جبرئیل را بلد بوده، میگفتند: «عالم به علم اسرار است!»

البتّه یک عدّه یهودی بودند که مختصر مطالبی را سینه به سینه از پیشینیان خود شنیده بودند؛ یک توراتِ منحرفِ مُعوجِ کجی هم در دستشان بوده است، همان توراتی که الآن هست و معارف آن معلوم است چیست! این تورات همان توراتی است که در زمان پیغمبر9 بوده است: آدم، خدا را در بهشت میآورد! خدا حرکت میکند! خدا از مُلا بدش میآید! آدم چون گندم را خورده است، مُلا شده است و خدا از او بدش میآید! این چرت و پرت‌ها در همین تورات است و همین تورات هم در زمان پیغمبر9 در دست یهودیان بوده است، یهودیانی مانند بنی‌قریظه و بنی‌قینقاع و بنی‌فلان که در اطراف مدینه بودند. این‌ها در مکه نبودند. معارف این‌ها روشن است چه بوده است؛ همین است که الآن هست: خدایی که میآید و بر یعقوب7 نازل می‌شود و با یعقوب7 کشتی میگیرد و بالاخره نه میتواند او را به زمین بزند و نه خودش به زمین میخورد، و آخرش برکتِ پیغمبری میدهد تا از چنگال یعقوب7 خلاص شود! خدایی که مثل شیر نعره میزند، پاس اوّل شب یک نعره دارد، پاس دوم شب یک نعره دارد، پاس سوم شب هم یک نعره دارد! خدایی که از دهانش بخار بیرون میآید، از بینی‌اش مثل تنوره آتش دود بیرون میآید، و دهانش هم مثل یخچال، سرد است! این‌ها در همین کتب عهد عتیق است. از خودم نمی‌گویم. آقایان اهل علم و طلاب! من شما را دوست می‌دارم و برای شما عرض می‌کنم و شما در آینده عمرتان با منحرفین برخورد خواهید کرد؛ باید بدانید. بر شما لازم است یک دوره کتاب‌های فخرالاسلام رضوان‌الله‌علیه را بخوانید. او گند این‌ها را آشکار

کرده است: از اول پنج سِفر تورات گرفته تا آخر کتاب‌های عهد عتیق، یعنی «کتاب حِجّی». بعد بروید ببینید مُهملاتی که در این تورات و در کتب عهد قدیم است، چه چیزهایی است؟ خدا شاهد است آدم خجالت می‌کشد! من خجالت می‌کشم شرح بدهم. اگر بخواهم شرح بدهم، سه چهار شب شرح می‌دهم، شما از خنده غلت خواهید زد! این معارف توحیدی یهود است: خدایی که با بچّههایش قهر میکند، با بچّههایش آشتی میکند! خدایی که به بچّه‌ها اُردنگی میزند و آن‌ها را از خانه پدرانشان خارج میکند! خدایی که باز اجازه می‌دهد برگردند! الآن هم همین یهودی‌ها به این مطالب معتقد هستند. یک حرف‌های مُهملی در این پنج سِفر تورات و در کتب دنباله‌اش است که خدا می‌داند بچّه‌های شش هفت ساله ما از شنیدن بعضی از آن حرف‌ها خنده‌شان میگیرد. این معارف توحیدی آن‌ها بوده است. معاد هم که هیچ! یک کلمه ندارند. اصلاً از سر تا پای کتب عهد عتیق بگردید، صحبتی از قیامت و از عالم دیگر و از حشر و نشر و برزخ و قبر و قیامت و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و جهنّم و جنّت، هیچ نیست، هیچ! نوع انذارها و تهدیدها این است: اگر فلان کار را کردید، شیره‌تان زیاد میشود، باغات شما انگور میدهد، میوه‌هایتان خوب میشود! و الا شیره از دست شما میرود، انگورهایتان از بین میرود، میوههایتان خراب میشود، روزی‌تان کم میشود! همه‌اش صحبت خوردنی‌ها است و صحبت همین چیزها! بحث در انذار و تخویف و در تبشیر و تشویق، بحثِ همین مادّیات است. صحبت قیامت نیست. صحبت حشر و معاد نیست. نه معاد جسمانی، نه معاد روحانی. این معارف معادی یهودی‌هاست.

نصرانی‌ها هم خواهر کوچک یهودی‌ها هستند. این‌ها هم جلد دوم آن‌ها هستند! شما چهار انجیلی که در دست آن‌ها است، بخوانید. یک کلمه از قیامت بحث نمی‌کند، هیچ، هیچ! از عالم دیگر و حشر و نشر و ثواب و عقاب و جنّت و جهنّم سخنی نیست. معارف توحیدی آن‌ها را هم که نگاه کنید، می‌گویند: خدا سه تاست و یکی است. خدا را میخورند! چیز عجیبی است! این لوطی‌ها، همین الآن که در دنیا، تمدّن غرب اوج گرفته و دنیا را پُر کرده است، خدا را می‌خورند... وقتی که قورت دادند، با خدایان خودش با عیسی مسیح متحد می‌شوند ... این چرت و پرت‌های انجیل است. و از این ردیف اگر بخواهم بگویم، سه شب چهار شب حرف دارم. این معارف نصاری است. آن هم معارف یهود است.

از 1400 سال قبل از زمان پیغمبر9، گوشه و کنار جزیرة العرب، بعضی از نصاری مثل نصارای نجران بوده‌اند یا بعضی از یهودی‌ها بوده‌اند، مثل یهودی‌های بنی‌قینقاع و بنی‌نظیر و یهودیانی که

قبلاً مطالبی را درباره پیغمبر اسلام9 شنیده بودند. این‌ها مطالب مختصری را آمیخته با خرافات از پیشینیان خود شنیده بودند، ولی سایر مردم همین را هم نمی‌دانستند.

این را هم بد نیست بگویم: یهودی دینش، پول است؛ ایمانش، پول است؛ معشوق جانانی‌اش، مادّیات است. از دو هزار سال قبل تا الآن این طور بوده‌اند و الآن هم چنین هستند. این‌ها از پیشینیانشان شنیده بودند که در اطراف حجاز، کوه فاران، «قُدّوسی» خواهد آمد. در کتاب حبقوق نبی که الآن هم هست، این مطلب آمده است. یک قسمت‌هایی از آن کتاب بحمد الله تکان نخورده و امام رضا7 به آن قسمت‌ها استدلال کرده‌اند و ما هم از امام رضا7 یاد گرفته‌ایم. «وَ الحُجَجِ الرَّضَوِیة» که خواجه نصیر می‌گوید، بی‌خود نمی‌گوید. در کتاب حبقوق نبی دارد: «الوهَ مِتّیمان یابو وِقادوش مَهَر فاران سِلاه کِسَه شامیم هودو وُتهِلاتو مالِئاه هاآرِتص» [7]

این عبارت، عجیب است! خدا این عبارت را در کتاب حبقوق نبی برای ما مسلمان‌ها نگهداشته است. «الوه متیمان یابو»: خدا از تیمان میآید. البتّه مراد از «خدا می‌آید»، جلوه الهی است؛ مراد آمدن حضرت عیسی7 است. حبقوق خبر داده است.

این جا باز بین الهلالین، طلبه‌ها را آگاه کنم. یک وقتی من با یکی از این بچّه یهودی‌های مشهد صحبت میکردم. چند تا از بچّه جوان‌های مسلمان مشهد با آن‌ها هم سخن شده بودند و آن یهودی‌ها به خانه من آمده بودند و در مورد پیغمبر9 ما بشارات و اِخباراتی از کتب خودشان می‌خواستند. من همین را برای آن‌ها خواندم. آن‌ها رفتند یکی از خاخام‌هایشان به نام «ملا یاقوب» را آوردند. بنا کرد با من صحبت کردن. من همین عبارت را خواندم: «الوه متیمان یابو وقادوش مهر فاران» حالا تقلّب در ترجمه تورات را ببینید! در ترجمه تورات نوشته است: «خدا از تیمان آمد». به آن آخوند یهودی گفتم: مترجمین این‌جا تقلّب کرده‌اند. در زبان عبری، «یابو» به معنی «میآید» است؛ «باو» به معنی «آمد» و «یابو» به معنی «میآید» است. «یابو» فعل مضارع است ولی آن‌ها به صورت ماضی ترجمه کرده‌اند. گفت: نخیر! بچّه یهودی‌ها رو به خاخامشان کردند. گفتند: ملای یاقوب! راست میگوید! این آشیخ راست می‌گوید! «یابو» یعنی «میآید». پس این‌جا چرا غلط نوشته است؟ آخوند یهودی دید مریدها از او برگشتند. گفت: بله دیگر! اشتباه کرده‌اند!

غرض این که یهودی‌ها نوعاً متقلّب هستند. مترجمین متقلّبند، آخوندهای آن‌ها متقلّبند. من با آن‌ها مناظره کرده‌ام که این حرف‌ها را می‌گویم. تنها به قاضی نمیروم، این را بدانید! خیلی متقلّب هستند. خدا رحمت کند پدر آخوندهای خودتان را! و الله قدر نعلین این‌ها را بدانید. نعلین آخوندهای شما بر

آخوندهای نصرانی، بر آخوندهای یهودی، بر آخوندهای زردشتی ترجیح دارد! نمیدانید آن‌ها چطور خر سواری میکنند!

به عبارت کتاب حبقوق نبی برگردیم. «الوه متیمان یابو» یعنی: خدا از تیمان میآید؛ که منظور، تجلّی حضرت عیسی7 است. «وقادوش مهر فاران» یعنی: و قدّوس از کوه فاران میآید و تجلّی می‌کند. کوه فاران، کوه مکه است، به دلیل این که در تورات آمده است که اسماعیل7 در کنار کوه فاران، رشد و نمو کرده است. مورّخین دنیا هم نوشته‌اند که محلّ حضرت اسماعیل7 مکه بوده است. در مکه بزرگ شد. در آیه شریفه (رَبَّنَا إِنِّی أَسْکنتُ مِن ذُرِّیتِی بِوَادٍ غَیرِ ذِی زَرْعٍ عِندَ بَیتِک الْمُحَرَّمِ) [8] ، منظور از «وادی»، مکه است. بعد هم بزرگ شد و با قبیله جُرهُم وصلت کرد و نسل او از قبیله جُرهُم دوام پیدا کرد. این را همه مورّخین نوشته‌اند که کوه فاران، همان کوه مکه است. بعد می‌گوید: «وقادوش مهر فاران سلاه». سر این کلمه «سلاه»، من سه چهار تا پلو به این آخوند پدرسوخته یهودی دادم که به من بگوید معنای «سلاه» چیست؟ امّا نگفت! من یقین دارم می‌دانست و نگفت. تا یک وقتی که فرهنگ عبری به فارسی گیرم آمد. هشت هزار لغت عبری را به فارسی ترجمه کرده بود که خود یهودی‌ها در تهران آن را چاپ کرده بودند. آن را خریدم. دیدم نوشته: «سلاه» یعنی همیشه؛ «وقادوش مهر فاران سلاه» یعنی: قدّوس فارانی جاوید است، همیشگی است، ابدی است، انقطاع ندارد.

«کسه شامیم هودو» یعنی: جلال او آسمان را پر میکند.

«وتهلاتو مالئاه هاآرتص» یعنی: و تهلیلات او (یعنی «لا اله الا الله» او) روی زمین را پُر میکند.

یهودی‌ها، این خبر و اخبار دیگر را شنیده بودند که قدّوس از کوه فاران میآید و پیغمبر فارانی می‌آید و بعد به «طَیبه» یعنی به مدینه میآید و مدینه، آباد میشود. پدرنامردها به اطراف مدینه آمدند، از صد سال قبل زمین‌ها را خریدند و تصرّف کردند که بعد این جا ترقّی میکند! یک جنس‌های عجیبی بودند! به این مناسبت، آمدند آن دور و برها ساکن شدند.

پس یهودی‌ها اطراف مدینه بودند ولی معارف آن‌ها چه بود؟ خوب توجّه کنید! بر شما ایراد نگیرند که یهود و نصاری در عربستان بوده‌اند و پیامبر9، علوم خود را از ایشان فرا گرفته است. بله بوده‌اند! نصارای نجران بوده‌اند؛ یهود بنی‌قینقاع و بنی‌نظیر و بنی‌فلان بوده‌اند. درست است. ولی اولاً این‌ها در مکه نبوده‌اند، بلکه در اطراف مدینه بوده‌اند در حالی که پیامبر9 از ابتدای ولادت تا سال‌ها پس از بعثت، در مکه بوده‌اند. تازه یهود و نصاری، معارفشان چیست؟ علومشان چیست؟

این علومشان است: خدا می‌آید با ابراهیم7 گوشت برّه می‌خورد! خدا متعال می‌آید با یعقوب7 کشتی می‌گیرد! خدا می‌آید در بهشت راه می‌رود، بعد می‌فهمد که آدم7 دانا شده است. «ای آدم! خوردی؟» «بله!» «دانا شدی؟» «بله!» «ای فلان فلان شده! چرا این کار را کردی؟» خدا با علم، مخالفت دارد و با جهل، موافقت دارد. از این چرت و پرت‌ها! التفات فرمودید؟

آن وقت نسبت به انبیاء چه معارفی دارند؟ نبی زناکار! نبی آدمکش! اگر بدانید این‌ها در کتب عهد عتیق، از انبیاء چه هتکی کرده‌اند! چه مطالبی را که این‌ها به انبیاء نسبت نداده‌اند! واقعا آدم تعجّب می‌کند. این‌ها معارفشان بوده است. این معارف مبدئی‌شان بود؛ معارف معادی هم که نداشتند. علوم دیگری هم نداشتند! یهود، یک دسته احکام داشته‌اند که احکامشان هم معین است. تفاوتش با احکام اسلام، معین و قطعی است.

آن وقت در یک چنین شبه جزیره‌ای که نه از خدا، نه از فردا، نه از بداء، نه از قدر و قضا، نه از مشیت، نه از جلال و جمال و نه از صنع و ابداع و اختراع و نه از ملکوت و مُلک و نه از حقایق عرفانی توحیدی و نه از حقایق عرفانی نفسی، هیچ خبری نبوده است، یک بچّه یتیمی به دنیا آمده که وقتی در رحم مادرش بوده، پدرش در مدینه مُرده است. او در مکه به دنیا آمده و بعد زیر دست مادرش رشد کرده است. مادرش هم در مدّت کودکی‌اش، یعنی در شش سالگی‌اش از دنیا رفته است. بعد زیر دست جدّش عبدالمطّلب7 بوده و پس از درگذشت عبدالمطّلب7، زیر دست عمویش ابوطالب7 رشد کرده است. نه ملایی دیده و نه مکتبی دیده است؛ اصلاً ملا و مکتبی نبوده که ببیند! نه با ملایی نشسته، نه پای منبری بوده، نه کتاب و کتابخانه‌ای بوده، نه مدرسه و دبستانی بوده، نه اهل علم بوده، بلکه خودرو بزرگ شده است. با بچّه‌های مکه، هم‌ردیف بوده و البتّه اخلاق سوء آن‌ها را نداشته است. بزرگی‌اش به نهایت نزاهت و قداست و پاکی بوده، چشمش به دنبال زنی و به صورت و بدن زنی نینداخته، دنبال عمل فاسدی نرفته، قماری نباخته، مشروبی نخورده، دروغی نگفته، خیانتی نکرده، امّا در سایر اعمال، مثل جوان‌های دیگر بوده است. یک مشت گوسفند از پدر و مادرش به او رسیده بود. شترها و گوسفندهایی بودند. همین‌ها را می‌برده و می‌چرانده است.

این را هم آگاه باشید! این هم که شنیده‌اید حضرت شبانی می‌کرده، پیغمبر9 نرفته که چوپان یک نفر دیگر و گوسفنددار او بشود و از او حقوق بگیرد. این حرف‌ها نبوده است! یک مشت گوسفندهایی، مال خودش بوده، از پدر و مادرش به او ارث رسیده و شاید گوسفندهای عمویش ابوطالب7 هم

پیش ایشان بوده است. همین‌ها را گاهی می‌چرانده است! زندگی‌اش هم مثل زندگی مردم دیگر بوده است.

دو سفر با عمویش ابوطالب7 برای تجارت و خرید و فروش رفته است. در یک سفر، یک ربع ساعت، با یک نفر کشیش و روحانی نصرانی، مثلاً ملاقات کرده است! والسلام!

به قول شما فُکلی‌ها، این بیوگرافی‌اش و به قول ما آخوندها، سیره‌اش از اول ولادتش تا سن چهل سالگی بود.

پس از این‌ها، یک مرتبه، از جا در آمده:

(بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ @ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ @ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ @ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ @ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ @ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) [9]

پیامبر9 پس از چهل سال و بدون سابقه علم‌آموزی از کسی، این قرآن را آورد!

ان شاء الله الرحمن، بحث قرآن را با یاری پیغمبر9 و صاحب‌الزّمان7، از فردا شب شروع می‌کنم. چون می‌خواهم علم پیغمبر9 را بگویم، یک مقدّماتی لازم است. سه چهار شب در اطراف قرآن صحبت خواهم کرد که بدانید قرآن چیست؛ این علم حجازی پیغمبر9 به ظاهرش و باطنش چیست.

یک مرتبه این جوانی که معلّم ندیده، مکتب نرفته، استاد ندیده، با اهل علم ننشسته، اصلاً اهل علم وجود نداشته است، یک مرتبه دهان باز کرد و از علوم مبدئی که سرچشمه علم‌هاست تا علوم معادی و عوالم اولی و عوالم دنیا و مراتب و عوالم عُقبی و حقایق روحانی و احکام و اخلاق و...، ده هزار باب از علم را بیرون ریخت. علمش آن چنان است که معلّم ثانی، ابونصر فارابی، استاد کرسی بشر، در مقابل علم او زانو به زمین زده است. علمش، آن چنان علمی است که رئیس العقلا، ابوعلی سینا، مورد توجّه دنیا طی هزار سال، زانو به زمین زده است و سرِ خضوع و خشوع به دربار این عالِم نهاده است. علمش، آن چنان علمی است که عقل حادی عشر و استاد بشر، خواجه نصیر طوسی که حکمای قدیم و فلاسفه جدید او را به بزرگی یاد می‌کنند، زانو به زمین زده و سرِ خضوع و خشوع در دربار این آدم نهاده است. فلاسفه‌ای چون میرداماد، استاد صدرالمتالهین، و چون خود صدرالمتألهین، و چون میرفندرسکی، عرفایی مانند ابوالعرفان محیی‌الدین عربی، صدرالدین قونوی، استاد فنّاری، این بزرگان در رشته عرفان، در رشته فلسفه و حکمت و منطق و استدلال، همه در مقابل او زانو به زمین زده‌اند، سر تسلیم فرود آورده‌اند؛ همه به زبان حال و مقال، بانگ می‌زنند: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ».

شهباز فضای لامکانی محجوبه گشای عالم غیب ذیل کرمش ز فتنه‌ها دور بر کنگره‌ای کشیده فتراك

غوّاص جواهر معانی گنجور خزانه‌های لاریب خاک قدمش به دیده‌ها نور کانجا نرسد کمند ادراك

[10]

خدایا! به حرمت این پیغمبر9، ما را، اولاد ما را، اعقاب ما را نسلاً بعد النّسل، از در خانه او، دور و مهجور ندار. ما را به پیروی این پیغمبر9 تا نَفَس آخر عمرمان باقی بدار. فرزند این پیغمبر9، یگانه نماینده علم و قدرت این پیغمبر9، اعلی حضرت قَدَر قدرتِ امکان مُکنت و کیهان شوکت، بقیةالله فی الأرضین7 را به زودی آشکار فرما. بیست و هفت حرف علم این پیغمبر9 و انبیاء گذشته دیگر را که تا کنون دو حرفش ابراز شده، از مِجْلات و مشکات وجود آخرین وصی این پیغمبر9 در دنیا، آشکار و نمایان بفرما.

دیگر بس است. یک کلمه روضه هم بگویم؛ این پیغمبر9، یک آینه تمام‌نمایی داشت. امّت ناسپاس در عوض این که در آن آینه، سیمای پیغمبر9 را ببینند و از آن آینه، جمال و جلال پیغمبر9 را استفاده کنند، آن آینه را شکستند! آن آینه را شقّه کردند!

امام حسین7، ریش خود را بالای دستش گرفت. «رَفَعَ شَیبَتَهُ نَحْوَ السَّماءِ». صدا زد: «اللَّهُمَّ اشْهَدْ عَلَی هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ، فَقَدْ بَرَزَ إِلَیهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خَلْقاً وَ خُلُقاً وَ مَنْطِقاً بِرَسُولِک9».

اهل علم! عبارتی که دل را می‌سوزاند، این است: «کنَّا إِذَا اشْتَقْنَا إِلَی نَبِیک نَظَرْنَا إِلَی وَجْهِهِ» [11]

خدا ز درد دلم آگهي كه جانم رفت

ز جان عزیزترم، اکبر جوانم رفت

وای!

«خدا، بر این قوم گواه باش. جوانی به سوی این‌ها رفت که از نظر صورت، از نظر اخلاق و از نظر نحوه سخن گفتن، شبیه‌ترین مردم به پیغمبر7 است.»

این جوان رفت! من یک شب برای شما، شجاعت این آقازاده را خواهم گفت که چه بلایی بر سر این لشکر آورد! علی اکبر7، دوازده نوبت حمله کرد. در جگر اردو رفت و بیرون آمد. و شمشیرهایش را هم حرام نمی‌کرد. به پیاده نظام و به سواره‌های پوسیده و معمولی کاری نداشت بلکه افسرهای ارشد را زیر نظر می‌گرفت و شمشیرش را بر فرق افسرها می‌زد. دوازده نوبت حمله کرد و صد و بیست نفر از سران و افسران لشکر دشمن را کشت. می‌دانید صد و بیست افسر

یعنی چه؟ یعنی برابر ده یا بیست هزار نفر! در بعضی مقاتل معتبر نوشته‌اند: «حَتَّی ضَجَّ النَّاسُ مِنْ کثْرَةِ مَنْ قُتِلَ مِنْهُمْ» [12] . از زیادی افرادی که علی اکبر7 کشته بود، صدای ضجّه از لشکر بلند شد. یک افسر را که می‌انداخت، تمام آن‌هایی که تحت فرمان آن افسر بودند، ضجّه‌شان به آسمان بلند می‌شد. صد و بیست نفر را کشته بود. یک شجاعت عجیبی داشت و این شجاعت، از رَجَزی که می‌خواند معلوم است:

اَلحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقایِقُ وَ اللهِ رَبُّ الْعَرْشِ لا نُفَارِقُ

وَ ظَهَرَتْ مِنْ بَعدِهَا مَصَادِقٌ جُمُوعَکُمْ اَوْ تُغْمَدُ الْبَوَارِقُ [13]

خود این رجز، دلالت بر شجاعت این آقازاده می‌کند. این لشکر، به ضجّه و داد و فریاد افتاده است.

دیگر حالا وقت آن است که صدای ضجّه شما هم بلند شود! یک وقت دیدند این جوان دستش را به گردن اسبش «عقاب» [14] انداخته است. ای وای! جوان، شمشیر به دست ندارد. سر روی قاچ زین گذارده و خون از فرقش می‌ریزد. آی امان! وقت را غنیمت دانستند و دور آقازاده را گرفتند. آی!

یک عبارتی را که ارباب مقاتل نوشته‌اند، می‌گویم. اهل علم! بلند بنالید! بعد هم برای همه ترجمه می‌کنم. عبارت این است: «فَقَطَّعُوهُ بِسُیوفِهِمْ إرْباً إرْباً» [15] لشکر، دور او را گرفتند. با شمشیرها، بدن علی اکبر7 را قطعه قطعه! پاره پاره!

وقتی امام حسین7 رسیدند، علی اکبر7 یک ناله از دل برون کشید و از دنیا رفت. همه بلند بنالید! امام حسین7، دیگر علی اکبر7 را زنده ندید. صدایش بلند شد: «یا أَبَتَاهْ! عَلَیک السَّلَامِ.» [16] یعنی: بابا! من هم رفتم! خداحافظ!

[1] . حدید: 25

[2] . بحارالأنوار، ج33، ص475 به نقل از نهج‌البلاغة

[3] . الکافي، ج2، ص18

[4] . بقره: 253

[5] . George Sale (1697-1736)

[6] . الکافي، ج1، ص32؛ «عَنْ أَبِي‌الْحَسَنِ مُوسَی7 قَالَ: دَخَلَ رَسُولُ اللهِ9 الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِیلَ: عَلَّامَةٌ. فَقَالَ: وَ مَا الْعَلَّامَةُ؟ فَقَالُوا: لَهُ أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَ

وَقَائِعِهَا وَ أَیَّامِ الْجَاهِلِیَّةِ وَ الْأَشْعَارِ الْعَرَبِیَّةِ. قَالَ: فَقَالَ النَّبِیُّ9: ذَاكَ عِلْمٌ لَایَضُـرُّ مَنْ جَهِلَهُ وَ لَایَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ النَّبِیُّ9: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ آیَةٌ مُحْکَمَةٌ أَوْ فَرِیضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ.»

[7] . حبقوق نبی، باب سوم، آیه ۳؛ «خدا از تیمان مىآید، و قدوس از کوه فاران (مىآید) برای همیشه (تا انقراض جهان). انوار و جلالش آسمانها را بپوشاند، و زمین از تهلیلهاي او مملو گردد.»

Eloha miTeyman yavo vekadosh mehar-Paran selah kisah shamayim hodo .utehilato male'ah ha'arets

[8] . ابراهیم: 37

[9] . علق: 5-1

[10] . نظامی گنجوی

[11] . مقتل الحسین7، خوارزمي: ج۲ ص۳۰ / بحارالأنوار، ج45، ص42 و 42 (با اختلاف ناچیز)

[12] . بحارالأنوار، ج45، ص43

[13] . بحارالأنوار، ج45، ص43؛ «جنگ حقایق را آشکار میکند و درستی دعاوی پس از جنگ روشن میگردد.

قسم به خدای پروردگار عرش که جدا نمیشویم از این دسته های سپاه، مگر تیغها در نیام برود.»

[14] . «عقاب» نام اسب حضرت علي اکبر7 است؛ بعضي گفتهاند: آن، اسبي که از پیامبر9 به امیرالمؤمنین7، امام حسن7 و امام حسین7 به ارث ميرسد و نهایتاً امام حسین7، این اسب ۱۱۰ ساله را به پسرشان علي اکبر7 هدیه ميکنند.

[15] . بحارالأنوار، ج45، ص44

[16] . بحارالأنوار، ج45، ص45